

وَأَقْبَمُوا أَوَّلَ نَبِيٍّ قَسَطٍ وَلَا يَخْشَى مَوَالَيَهُمْ

حسب تائید حیدر شید مصنف ہذا مولانا مولوی محمد حیدر صاحب مدنی نقاد و باعظمت



بہ صحیح و تفسیر عالم الدینی مولانا شہداء امجدیہ محمد ابو ہاشم المدنی عت میاں زکریا مہرکاتہ

بِأَمْرِ سَيِّدِ الْبَيْنِ مُحَمَّدٍ طَبَعُ بَرْهَانِيَّةِ طَبَعُ هَوَا



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سوله محمد وآله واصحابه اجمعين
 اما بعد بدانكه چون حق سبحانه تعالى بكمال قدرت خود تمامی مخلوقات را از زمین
 و آسمان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حور و قصور و الوان نعمت
 و اخروی و غیر کلیات و جزویات صوری و معنوی که بیا فرید محض از برای انسانست
 و انسان عبارت از رسول صلی الله علیه و آله وسلم است خصوصاً و اصلاً تا از
 آدم نبی آدم و عمو و تنبا - کما جارفی اس حدیث القد - لولا که لما خلقت الافلاک
 و خلقت الاشیاء الا بالک - و انسان را بر خود بینی برای معرفت خود و فرید چنانکه فرمود
 و ما خلقت ابکم و الانس الا ليعبدون - ای میفرمود - و نیز فرمود - خلقتک

لا اهل معرفتی - رباعی

پرویا و دمه و خورشید و فلک کارزم
 تا تو مانی بکف آری و بعلت بخوری

همه از بهر تو گسشته و فرمان بردار | شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

و غایت فرمان بری معرفت او تعالی است پس تفسیر لبعبدون به یعرفون از آن جهت است که عبادت بدو واجب است بدنی و قلبی عبادت بدنی مثل تصدیق و اقرار شهادتین که بدو جاریست و دل و زبان تسلیم دارد و نماز و روز و زکوة و جهاد و غیر ذلک که بدست پادشاهی اعضا بدن تسلیم دارد و قوت به اداء این عبادات از طعام و شراب جسمانیست که ماکول من و متو و سایر خواص و عوام است و بدان قوت جسمانی حاصل آید و عبادت قلبی معرفت حق است که بروح تعلق دارد و غذا روح بجهت ادای این عبادت کشف موزات الهی که از غیب بدو یعنی بروج فانی میگردد و قوت روح بدان حاصل آید پس عبادت قلبی که معرفت است اصل است و عبادت بد فرج و آن بنمبره مغر است و این بنمبره پوست بنابران لبعبدون را به یعرفون تفسیر افاد و معرفت او تعالی بکنه ذات مقدس او تعالی است بلکه معرفت او تعالی بوحدانیت و تراست و واجبیت و قدمت و ازلیت و ابدیت و خالقیت و رازیت و احیاء و امات و غیره من صفات الکمال باشد یعنی باین صفات حق تعالی را بداند بکنه ذات نیر که معرفت کنه ذات فکرو در آن منع است بحديث نبوی صلی الله علیه و سلم - که تفکر و فی آلا را الله و لا تفکرو

فی ذات الله لن تقدّر واقدره - اکل تعرف حق معرفه - و خود نیز بدان مقدر
و معترف آمده - که ما عرفناک حق معرفتک -

ابیات

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| نه در زین صفش رسد دست فهم | نه بر لوح ذتش پرور عوالم |
| نه در کنیه چون سبحان رسید | توان در بلاغت سبحان رسید |
| بلا احوال از تک فرو مانده اند | که خاصان درین فهرس رانده اند |

ابیات

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| هزاران مرد زین وادی آیند | بدین در که برانواند آیند |
| ز عجز خویش میگویند ای پاک | توی معروف عارف ما عرفناک |

این همه شعر بعدم معرفت کند ذات او متعالی است پس معرفت او متعالی است
الوحدت دیگر ذلک باشد یعنی باید دانست که او متعالی است و خالق و رازق
و مثل ذلک است و این معرفت موقوف بر معرفت نفس خود است که
من عرف نفسه فقد عرف ربه - واقع است تا که نفس خود را شناخت معرفت
حق یافت و معرفت نفس بدو وجه است صفاتی فرداتی که صورتی معنوی
نیز میگویند اما معرفت صفاتی بیحد و بی پایانچه من عرف نفسه

یا محدوت فقد عرف ربه بالقدم من عرف نفسه بالمعبودیت فقد عرف ربه
 بالمعبودیت ومن عرف نفسه بالمخلوقیة فقد عرف ربه بالخالقیة ومن عرف
 نفسه بالفارق فقد عرف ربه بالتقار علی هذا القیاس من عرف نفسه هی فقد
 عرف ربه كما هو - واین همه معرفت صوری است که تمامی اهل صورت هم برین
 معرفت اند و معرفت ذاتی بیک وجه است - من عرف نفسه بالعدم یعنی
 هر که ذات خود را دانست که عدم است بعدم اضافی نه بعدم حقیقی که عدم ضا
 عبارت از ثبوت ذات و نفی موجود است کمثل غفا که بالذات است اما
 موجود نیست و عدم حقیقی عبارت از سلبیت ذات است کمثل شکر
 الباری که او من حیث الذات سلب است یعنی ذات خود را معدوم داند
 من حیث وجود العلم او اخارجی چنانچه آئینه تصریح یعنی خواهد آمد انشاء الله
 تعالی - فقد عرف ربه بالوجود - یعنی پس تحقیق حق را شناخت که وجود را و
 و بس و این را معرفت معنوی گویند و اهل معنی هم برین معرفت اند و اهل صورت
 را درین معرفت راه نیست چون معلوم شد که معرفت او متعانه بکنه ذات
 اوست بلکه بوحده است و سبحان که وحده لا شریک له امر شرعی است علی
 صاحبها الصلوة والسلام پس معرفت وحدت او متعابر همه کس

فرض لازم آمد - یا مقل هو الله احد پس بر تو باد که وحدت او تعا کبشاسی
 بطریق صوری معنوی اما بر وحدت صوری ستقر نباشی بر وحدت معنوی برو
 که وحدت معنوی ارفع و اجل از وحدت صوری است زیرا که توحید از روی
 لغت بمعنی قابل شدن بر وحدت او تعا است آن وحدت بر قایده علم و قانون
 عقل بر دو نوع است یکی وحدت مقیده آن من حیث الصفات فقط لآن
 حیث الذات دوم وحدت مطلقه آن من حیث الذات و الصفات آن باشد که
 یکذات با صفات خود موجود باشد و ذات دیگر با صفات خود معدوم -
 که وحدت الباری اذ اکان الله و لم یکن معه شیء و الا ان کان آما و حده
 مقیده من حیث الصفات فقط آن باشد که یکذات منفرد باشد بصفا تیکه شریک
 کسی با وی در ان صفات که وحدت الباری نعت القدم و صفت التحلیق و مثل ذلک
 پس وحدت مطلقه موجب انعدام وجود غیر است و وحدت مقیده موجب العدم
 وجود مثل این وحدت مقیده در شرع بچند وجه آمده یکی آنکه گویند
 و یسکا و احد است ازین رو که سزاوار پرستش نیست جز وی این توحید را
 عبده دون الله یعنی کافران که بت آتش و ماه آفتاب و غیره لک که سزاوار
 پرستش نیستند که فی الحقیقه غیر حق اند می پرستند مگر اند و دیگر آنکه گویند

دیگر نیست و اسراع الحاسبین - دیگران نیز زود حساب کنندگان اند اما حق
 تعالی چنان و در حساب کنند است که دیگران بدان سرعت حساب کننده نیستند
 و اما الهکم ال واحد یعنی دیگران نیز الهان و معبودانند - اما معبودان باطل اند زیرا که
 مخلوق اند و مخلوق معبود حق نتواند شد و حق بیجا معبود حق است زیرا که او خالق
 است هر که خالق است معبود حق همان تواند شد پس معبود حق جز او با کسی
 دیگر نیست همچنین آیات دیگر که در قرآن واقع است پس از روی این آیات
 صیغه تنویل نفی وجود مثل در خالقیت و معبودیت مثل ذلک متحقق شد نفی
 وجود غیر بلکه وجود غیر باقیست تا که وجود غیر باقیست شرک باقیست و این شرک انفی
 است پس هر کس فرض و واجب است که این شرک اجتناب نماید - که او را شرک و بیگانه
 واقع است و گرنه در لک کوب - لایغفران لشرک به - ابد الاباد حاضر منکر بماند -
 معاذ الله پس نفی وجود غیر آیات دیگر اند چنانچه بعد ازین ذکر آنچه آمد انشاء الله تعالی
 و تمامی علما طاهر ممد رین محدث مقید اند و افاده این محدث استخلاص از
 شرک جلی است و آن پرتش غیر است از بت و سنگ و ماه آفتاب و غیر ذلک
 اما وحدت مطلقه که موجب انعدام وجود غیر است بدو وجوه است مجازی و حقیقی
 اما معنی مجازی آن باشد که گویند وی تعالی واحد است ازین رو

وی متعا و احد است ازین بود که خالق اشیا و مکون کون جزا نیست و این
 توحید را تنویر و افلاکیه و طباعیه منکر اند و دیگر آنکه گویند و سبجاء و احد است ازین
 رو که بر او در شب نیست و این توحید را شب منکر اند و دیگر آنکه گویند وی متعا و
 است ازین بود که قدیم است آنچه که جزوی است همه حادث است و این توحید
 را دهر منکر اند و دیگر آنکه گویند وی متعا و احد است ازین بود که در ذات بود
 ترکیب نیست زیرا که ترکیب از عوارض اجسام است و وی سبجاء جنم نیست و
 این توحید را مجسم منکر اند بدانکه این همه وحدت مقیده است که بقید صفی و اورا یگانگی
 میدانند و آن موجب انعدام موجود مثل است ازین آیات بنیات ستفا و میگردد
 کقولہ تعالیٰ بقدر اکمال حسن الخالقین - یعنی دیگران نیز در حسن خالقت
 خالق اند اما او سبجاء تعالیٰ احسن خالق است که مثل او در احسنت کسی
 دیگر نیست - و الله خیر الرازقین - یعنی دیگران نیز رزق دهندگان
 اند اما او سبجاء چنان رزاق است که مانند او در رزاقیت کسی دیگر نیست -
 و هو ارحم الراحمین - یعنی دیگران نیز رحم کنندگان اند اما او سبجاء
 بسیار رحم کند است که کسی دیگر چنان رحم کند نیست - و اکرم اکرمین
 یعنی دیگران نیز کرم کنندگان اند اما او متعاطی چنان کرم کند است که نفس را

که در جنب موجودی وجودش یادگار وجود است زیرا که وجود الاشیاء -
 بین الدین هم کما لظہر بین الدین هم - و معنی حقیقت آن باشد که گویند وی تمام
 واحد است ازین و که غیر او موجود نیست هر چه که در عالم موجود است همه است
 و این توحید را بیشتر عوام و بعضی از علما منکر اند اسی عزیز تو حقیقی
 بی منظره تاویل این توحید است و توحید صرف بی شائبه حلول و اتحاد این توحید است
 و توحید بحث بی خلط تشبیه و تمثیل این توحید است و توحید صرف بی پندار و
 و دهم دومی این توحید است مقربان اقرب بحضرت و اجدان باین توحید است
 و توحید بی همت شمار که در عقاید آمده -

بیت

هست بی همت شمار یکی نیست اندر یگانگیش شکی
 همین توحید است ایجا و عالم خصوص جن و انس بهجت معرفت همین توحید است
 و امری معرفت خود همین توحید است و اعلم ان لا اله الا الله - و اتفاق محمدان
 دین که ما دیان طریق است متین اند مبرین توحید است کما قال امام اعظم
 رضی الله عنه و ارضاء فی فقه الاکبر فانه متعا و احد لا من طریق العذر و لیکن
 من طریق الله لا شریک له لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو الله و کذا الکلام

امام شافعی نیز رضی اللہ عنہ فرمودہ کہ شہادت بان استدلالی شے غیرہ --

و نیز فرمودہ کہ آن کل مکلف بامور بمعرفۃ اللہ تعالیٰ و معنی المعرفة العلم

المعلوم علی ما ہو علیہ حیث لا یشک فیہ من صفات المعلوم شیء لا یلحق

و التعلیل بحصل العلم و المعرفة لان معنی النطق تجویر الامیرین احدہما اظهر عن

الآخر و معنی التعلیل قول قول من لا یدرس ما قال من این قال ذوالکب

لا یكون علما - یعنی بدانید بدستی کہ ہر مکلف امر کردہ شد است شناخت

حق سبحانہ بمعنی شناخت آنکہ بداند معلوم را عینی حق تعالیٰ را بر چیز کہ

اوست متعاشا نہ بحثیست کہ مخفی نماید بر او صفات حق تعالیٰ چہ و معنی

معرفة آنست کہ بشناسد خدای انطق و تعلیل زیرا کہ معنی نطق جائز و اشتق

باشد از دو امر یک امر را کہ ظاہر تر باشد آن امر از امر دیگر و معنی تعلیل

آنکہ قبول کردن قول کہ را نہ دریابد کہ چہ میگوید و از کجا میگوید و این

نطق و تعلیل علم و معرفت انشاید اکثر کسان بامر شرعی فی تہمت شمار یکی

کہ منجر بالغدام وجود غیر و شعر بوجدت مطلقہ است اقرار میداند و بدان

می گردند کہ فرمود مجتہدان است اما نطق و تعلیل نہ تحقیق تصدیق

تو نیز بمعنی ادراک دل خود مشاہدہ کن و ملاحظہ فرما کہ در دل تو گردیدن شہاد

و التعلیل لان النطق

و تصدیق نباشد اگر تصدیق نباشد باری بصدق ال کچو بسم الله الرحمن الرحيم
 انی انما لله و لیس فی جنتی سوا الله و لیس فی الدار غیره دیار مثل ذلک -
 که این همه در ضمن امر شرعی مذکور یعنی هستی تهت شمار یکی و تحقیق انت و نیز
 حضرت امام مالک رضی الله عنه فرموده که من تفقه و لم تصوف فقد نفق من
 تصوف و لم تفقه فقد تزندق و من جمع بينهما فقد تحقق - یعنی کسیکه تفقه داند و
 تصوف نداند پس تحقیق لاف زدن است یا فسق و زریدن بود هر که تصوف
 داند و تفقه نداند پس تحقیق تزندق است و کسیکه آن هر دو را جمع کند پس تحقیق باشد
 دانستی که تفقه و تصوف چیست بدانکه تصوف دانستن سلسله وحدت الوجود و همه
 اوست باشد که متضمن نفی وجود غیر است و تفقه دانستن مسائل نماز و روزه
 و حج و زکوات و غیر آن بود پس گفتوایم رحمه الله علیه حصول این هر دو علم تحقیق
 شد و ترک یکی ازین دو موجب ندقه و فسق باشد باید که چنانکه از مسایل تفقه آشنائی
 یافته از سلسله وحدت الوجود و همه دست نیر - اطلاعی یابد که بی این آرزو نباشد
 و آن بے این فسق بود یا لاف باشد پس هر که ازین تعجب نکند شود آری بویا
 مجتهدان نموده باشند و هر که از قول مجتهدان انکار کند از دین متهم صلی الله
 علیه و سلم بیرون آمده باشد معاذ الله پس هر کس فرض واجب است

تجلیل توحید حقیقی پر دازد و بسبب شباهتی که وارد میشوند این نعمت عظمی از دست
 ندهد بلکه تحقیق آن پر و اختصار همه شباهات را دفع سازد و آنکه مجرد وقوع شباهات خود
 توحید حقیقی را که با قوال مجتهدان ثابت است حاصل اصول دین است و پیدا شدن
 محض بر این نیست فرو گذارد اکثری از اهل ظاهر که تحقیق این توحید از خدمت
 صاحب تحقیق نرسیدند شک و تردیدی بلکه انکار در آن آرد چنانچه می گویند که چون همه
 حق اند

بیت

پس این آسمان زمین چیستند | بنی آدم و دوام و دو کیستند

و نیز اعتراض برین دارند که سابق گفت شد که مقربان اقرب بحضرت ذوالجلال
 یا بن توحید است در صورتیکه همه دوست باشد و جو غیر منعدم باشد مقربان
 کدام اند که قرب ایشان بحضرت او متعالی تواند بود و نیز نماز و روزه و غیره را که آن
 خمس بر کدام کس فرض باشد بموجب امر حق سبحانه که فرموده است - قوله تعالی -
 و اقموا الصلوات و اتوا الزکوات و کتب علیکم الصیام و اتموا الحج و العمره لله -
 و تا رک این فرائض کدام است که حکم تحفیض و فسق که در امر شرع آمده بروی واقع باشد
 بدانکه این شک و تردید بنا بر عدم تحقیق است اگر ترا ذوق تحقیق این توحید و
 حصول این دولت عظمی بوده باشد ترا سرغی می نمایم بدانکه حصول این توحید

بطریق علم الیقین و تحقیق موجودیت عالم از عدم است با وجود ثبوت حدیث
ایشان چون سرخ نمیشی نمودم یا دوار و از کسی از اهل تحقیق تحقق آن معنی نمی
انشا الله تعالی صورت این توحید در آینه علم الیقین توجیه گردد خواه شد و خواه
شبهات مرتفع خواهد گشت و اهل تحقیق را که تحقیق موجودیت عالم بر وجهیکه واقع
است نموده اند چنان طمانیت حاصل است که در دل ایشان قطعاً و مطلقاً
مصرع نیست اندر نگارشش که یا تا که این توحید کسی منکشف نشود اعتقاد و
بر این امر شریعت علی تحقیق نبود بلکه تقلید باشد و اعتقاد و تقلید معرفت را
نشدید که اقال امام شافعی رضی الله عنه و سبق فرموده و نیز توحید حقیقه که عبادت
از انعدام وجود غیر است - بحکم طایفه لا اله الا الله محمد رسول الله است - زیرا که کلامه لا اله
الله متضمن نفی و اثبات است و آن نفی مطلق است یعنی بدو وجه است نفی موجود مثل در
صورت حدت مقید و نفی وجود غیر در صورت حدت مطلقه که مرفوض کرده نزد علمای طاهر
میان نفی وجود مثل متحقق است و نظر بوجه دیگر نه و آن نظر عرفا است پس صورت نفی وجود غیر بقیض

مقدم

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| معنی لا اله الا الله | آن بود پیش عارف آگاه |
| کامیاب خوانند مشرکانش خدا | گرچه باشد ز فرط جهل و علم |

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| که بودین هست مطلق | نیت آن در حقیقت الهی حق |
| فارق بر تعقید و اطلاق | در میان نیت از کمال فاق |

چنانچه تفصیل منقسی آید در محل موجودیت عالم از عدم نیکوتر واضح خواهد شد
 اما بالفعل مریخا در صورت نفی وجود غیر توحید حقیقتی که علمای ظاهر منکر آنند بالا جملا
 متحقق گشت پس کلمه - لا اله الا الله - متضمن توحید حقیقتی است که عبارت از
 نفی وجود غیر باشد اگر کسی فهم این توحید حقیقتی از آن کلمه نفی صیغه نکند قصور
 فهم و عدم تحقق او باشد آنکه در واقع آن کلمه متضمن آن نبود از خیب تر او هم
 آزار نشود که در صورت نفی وجود غیر محمد رسول الله نبوده باشد چنانچه اعتقاد مذکور است
 بد الله با وجود نفی وجود غیر محمد رسول الله نیز متحقق است و این اعتقاد موجود است
 و این نیز نیست باریک و ستر است و نیت که بهم نفی صیغه نفی وجود غیر باشد
 بهم نفی صیغه محمد رسول الله متحقق بود و کشف این سر که خور ضمن آن کفر واقع
 بود و نه سکا و لازم آید بلکه شکل می نماید کشف این مشکل جز بر این تحقیق
 صورت امکان ندارد - و اهل ظاهر که بدین سر رسیدند و حل این مشکل
 نرود پس گفتن ایشان کلمه لا اله الا الله - محمد رسول الله که متضمن سر حقیقتی
 در برابر یک است تعلیه باشد تحقیقا چون این فقیر و بدید که اکثر مردم از خواص

و عوام از آنجا که طبیعت ایشان با مورد وجه معاش متعلق است ازین سر
محروم اند و حصول معرفت بالکل از دست داده و تحقیق آن سپه نمی برند
و بهمان اقرار شهادتین خشک یعنی بهمان لفظ لا اله الا الله محمد رسول الله در نماز
اند و بیشتر معرفت وحدت او متعالی که من حیث العدم مثل و من حیث العدم
وجود غیر است پی نمی برند و در تحقیق و تحصیل این معنی احوال می ورزند و چون
معرفت فرض آمده و احوال از آن موجب خسران آخرت باشد - اعادنا الله
تعالی من هذا الاهیال هیچ در دو خوف خسران آخرت ندارند و بعضی
اند که در دین و خوف خسران آخرت و سنگی طبیعت آن شده میل تحقیقات
و حصول معرفت نموده بوحثت او متعالی باند و وجود مثل که وحدت مقیده
است کما مر ذکر می رسند و بهیران معرفت قانع شده بیشتر بوحثت مطلقه که العدم
وجود غیر باشد نه پیر دارند و شبهاتی که در آن واقع می شوند از آن انکاری
ورزند و این اعراض نیز از شومیت نفس ایشان است اعادنا الله تعالی
عن هذا الاعراض - و نیز چون دید که بعضی بوحثت مطلقه نیز پرداخته
بنفی وجود غیر معترف اند و با وجود نفی وجود غیر ثبوت محمد رسول الله کردند
نمی توانند و این خود اسما و است پس خواست که وحدت مطلقه که بمنی

انعدام وجود غیر است هم از کلمه لا آله الا الله درین ساله که میزان التوحید الهی است
جلوه گر سازد و نیز با وجود نفی وجود غیر ثبوت محمد رسول الله چگونه است بیان باین ترتیبی
و ترتیبی که هر کس از خواص و عوام را مشکل نفیت و بسوالت و پذیراید -

الله ولی التوفیق - پس آن ترتیب موجه که متفق علیه مکملین محققین است این است
که اصل درستی ایمان و کمال آن تصدیق سیه چیز است تصدیق حق که مرتب جمع است
و تصدیق بعد که مرتبه فرقی است و تصدیق معیت حق با بعد که مرتبه جمع است
لان فی ثبوت الحق و العبد با تباین استخوان و پس باید که این مرتبه مرتبه را
تصدیق کند و تحقیق نماید که حق مرتبه جمع چگونه است و بعد مرتبه فرقی چگونه
و معیت حق با بعد چگونه و چه مایمان او تمام و کامل شود و از حق کلمه لا آله الا الله
محمد رسول الله برآمده باشد و طریقی و اسحق کلمه جز آن تصدیق سیه چیز مذکور نیست
زیرا که این مرتبه مرتبه جمع و فرقی جمع است که آیات بنیاد بران مرتبه و چه
دلالت دارند در ضمن کلمه سیه مستحق است پس هر که تحقیق این مرتبه
در نیجایستی در دنیا نماید او حق کلمه سیه نموده باشد و او منشی آن داده و
فردای قیامت که همه کس بر سیه شوند که حق کلمه چون گذاردید آن جواب آن
بر آن در مرتبه و لا اله الا الله هم انما هو - کرد و - انما هو منزه

و کسی که تحقیق انفعی ننماید در زمره - اولنگ هم انعام سرون - در آید -

اللهم لا تجعلنا منهم بکرک - پس طریق تحقیق هر مرتبه از کتب و آیتی که چون است بخوش

موش بشنویم گویم طریقی آن چنانست - که لا اله الا الله محمد رسول الله - بد جزو

مربک است جزو اول - لا اله الا الله - جزو دوم محمد رسول الله - پس جزو

اول مرتب جمع است معنی ثبوت ذات حق سبحانه با جمیع صفات کمال اسماء

الهی و کیانی که هر یک سبب و هشت اند درین مرتبه من حیث الاجتماع است یعنی

ذات حق سبحانه بتجمع جمیع صفات کمالیه و اسماء الهیه و کیانیه است چنانچه تفصیل

انفعی در شرح جام جهان نما و غیره مسطور است و جزو دوم مرتبه فرقی است معنی

ثبوت ذات محمدی که سبب است با جمیع صفات نقص خود که غیر ذات و صفات

حق است درین مرتبه است و هر دو جزو با هم مرتب جمع است که معیت

حق باشد با عجز زیر آن جزو اول بے التزام جزو دوم تقطیل باشد و جزو

دوم بی انضمام جزو اول نذوق و هر دو جزو با هم توحید باشد - و لهذا

قال سلطان العارفين حضرت چنید بقدا و رضی الله عنه - اسمع بلا فرق

فقطیل و الفرق بلا جمع فهو نذوقه و جمع اسمع فهو توحید - و این قول

موافق قول محبت دین است رضی الله عنهم اجمعین که فرموده اند که اگر کسی

کلمه طیبه لا اله الا الله - اکتفا نماید مومن نباشد - و اگر محمد رسول الله منحصر
دارد و نیز ایمان نبود تا که هر دو جزو یکایم مرتبه نگردانند ایمانش درست و کامل
نباشد پس هر دو فرقی لعنی محمد بن و تحقیق رضی الله عنهم باین متفق اند که اصل
اصول است و در اصول اختلاف کفر است پس بدانکه کلمه طیبه اگر چه کلمه است
کوتاه اما علم کونین در ضمن آن هویدا است پس هر که معنی کلمه از روی لغت
تحقیق نماید که نیست آرد و معبود بحق جز الله سبحانه و تعالی و محمد رسول اوست
علم کونین تمام بروی منکشف شود و آشتی که علم کونین میت و در و چو کلمه است
بشنو که علم کونین سوای این سه درجه نیست آوست و همه از دست و همه آوست
که عبارت از همان سه مرتبه جمع و فرقی و جمع الجمع باشد پس هر که این سه
سه مرتبه تحقیق نمود باشد تحقیق کلمه طیبه که فرض ترین رکنی است از ارکان
خمس اسلام بروی منکشف شد باشد و بسا اسرار از ضمن آن دریافت شود چون
مجله آشتی اکنون بیان آن مرسته درجه فصل بشنو و از هر سه درجه افاده
استخلاص از مرسته شرک که عبارت از شرک جلی و خفی و اخفی باشد معلوم کن
بیان درجه اول که آوست باشد از معنی لا اله الا الله - که جز و اول است از
کلمه طیب و آن مرتبه جمع است بدانکه معنی لا اله الا الله بنفس صیغه

اوست ب موصو و بجای حق و رزاق و محی و ممیت مغر و مدل و غیر ذلک که لایعد
 و لایستحی است و تمامی کتابها بدان مشحون است متحقق میشود و بر این معنی دلائل
 قرآنی واقع است که انما الحكم واحد و هو الله لا اله الا هو الرحمن الرحیم
 و هو الخالق الباری المصور و هو الزاق ذو القوت المتین و یوحی و یمیت و هو العلیم القدوس
 و هو السميع البصیر و هو الواحد القهار و هو الغفار و هو المعز و المذل و هو الواسع
 الحکیم - و مثل ذلک پس در نیصورت مقدمه اوست ثابت میگردد و از شرک
 جلی که آن پرستش غیر اله باشد نجات می بخشد بیان درجه دوم که همه ازوست
 باشد از معنی خبر و دوم کلمه سببه که محمد رسول الله است و آن مرتبه فرق است
 من الازل الابد بدانکه معنی محمد رسول الله بنفس صیغه آنکه محمد رسول فرستاده
 اوست یعنی محمد صلی الله علیه و سلم را بوجود آورده بسوی بندگان برسات
 فرستاده پس آنحضرت با جمیع حرکات و سکانات خود و نیز جمیع ممکنات لطیف
 آنحضرت مخلوق و مرزوق و حادث و فنا و غیر ذلک ازوست در نیصورت
 همه ازوست اثبات می یابد یعنی بنده و تمامی ممکنات از اجسام و اقوال و
 افعال و حرکات و سکانات و غیر ذلک همه موجود و مخلوق و حادث و فنا
 ازوست و از غیر او نیست و خود بخود هم نیست و بر این معنی نیز دلائل

فرقانی وارد است که واسطه خالق کل شیء واسطه خلقهم و مالمون -
 و مثل ذلک و از ثبوت همه از دست استخلاص از شرک خفی که آن دوستن فاعل
 حقیقی سوای ذات حق سبحانه و تعالی باشد حاصل آید چنانچه مقتدریه است
 که میگویند بنده فاعل مستقل است در افعال خود و تقریر معنی تصریحاً بکتاب عقاید
 در سلسله جبر و قدر مسطور است و نیز کسی گوید که فلان کس فلان را کشت یا فلان
 فلان افاغنه نخشید یا مسرت رسانید و مثل ذلک که لایحی است اینهمه
 شرک است اما شرک خفی است -

بیت

درین نوع از شرک پوشیده است | که ندیم بیازد و عسرت

پس این مرد و درجه لازم و ملزوم که گیرانند زیرا که چون خالق مستحق شد تا چنانچه
 ملزوم او افتاد و چون مخلوق ثابت شد بالضرور خالق لازم او آید پس
 اینجا فیمابین خالق و مخلوق فسق و بیگانهی به ثبوت پیوست از روی کلمه
 لا اله الا الله محمد رسول الله بنفس صیغه درین فرق من حیث الذات و الصفات
 است یعنی تعجبانه من حیث الذات و الصفات خود جدا از خلق و خلق من حیث
 الذات و الصفات خود ملحقه از حق است چنانچه در عقاید شرعی میفرمایند

بیت

از همه در صفات و ذات جدا ایس شیء کشفه ابد

بد آنکه فرق در خالق و مخلوق من حیث الذات و الصفات فی الواقع است
اگر انیممی بر ما منکشف باشد یا نباشد و ثبوت آن بدلائل امور کلی و جزوی
شرعی است که با جهتا و مجتهدان از روایه گردید ایس کشفه شیء مستبط و
ثابت گشته نه با مور قیاسی و دمی من قول مقرر است یا اولیا و مجتهدین
از طرف خود قرار داده باشند و فی الواقع نبوده باشد معاذ الله
چنانچه بعضی را اعتقا است پس امور کلی و جزوی شرعی که تبعیت آن موجب
حصول بیان است اینست بدانکه امر کلی شرعی لا اله الا الله محمد رسول الله
است یعنی نیت اله و محسوب و بحق مگر الله تعالی که مرتب جمیع است و مجتهد و
رسول اوست صلی الله علیه و آله و سلم که مرتبه فرق است و امور
جزوی شرعی آنکه حق سبحانه تعالی یکی است واجب الوجود لذاته و قدیم
و باقی است و همیشه موجود است که عدم ندارد و چون و پیمانند است
جست و مکان ندارد و بمقتدر و بی انداز و بی بنایت است و احد
است لم یلد و لم یولد و لم یکن لکم فواء احد است غشی مطعون و بی نیاز

است که والله غنی - اشارت از آنست بچنین الی غیر ذلک من جزویات
 الکمال و بنده ممکن الوجود و حادث و فانی است و همیشه معدوم است که فی الحقیقه
 وجود ندارد و مگر بحسب محب و وجود او از اید پر ذرات اوست و ذات او سوا
 ذات حق است و مقدار و اندازه و خاصیت دارد و خواب و خور و تشنگی
 و کرسنگ و غفلت و تولد و تناسل و فقر و محتاجی - که انتم الفقرا - عبارت
 از نیست الی غیر ذلک من جزویات نقصان پس در اصل دو ذات است
 ذات حق و ذات بنده که محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و اثبات
 این همه جزویات کمال مذکوره مر ذات حق که صفات ذاتی اوست من الازل
 الی الابد است و اثبات همه جزویات نقصان من لزوم مر ذات بنده که صفات
 ذاتی اوست نیز من الازل الی الابد است فقط من حیث الظهور الی النصار
 چنانچه بعضی محققان ناقص التحقیق را اعتقاد است که وحدت و کمیت
 وحدوث و بیکانگی و جاتی خلق از خالق بحسب مجاز است یعنی از حین
 ظهور خارجی است که ظهور عینی نیز میگویند تا حین نفسی آن فی الحقیقه
 یعنی نظر بصورت علمیه و ایمانی تا به که حقایق اشیا اندر هیچ بیکانگی در میان
 حق و خلق نیست بلکه عین ذات و صفات اندر غیر ذات و صفات و صفت

حدوث تصنیف نمند بلکه قدیم اند زیرا که اعیان ثابت که معلوم حق اند قدیم اند
و این معلومات قدیم عین عالم اند چنانچه در جام حسان نماند کوراست
که عالم و معلوم و علم مرسته در مرتبه ذات عین یکدیگر اند بدانکه این عنایت
من حیث الاندراج است آنکه صور علمیه که متصف بصفات نقصان اند
خود ذات حق اند و صفات ایشان از حدوث و کمیت و مقدار و اندازه
و چون و چگون و غیره از ذات ایشان صلب باشد و صفات کمال از و احیت
و وحدیت و بی چونی و بی چگونگی و بی مکانی و غیر ذلک بذات ایشان
مستلزم بود و معاذ الله چنانچه کثیری از ناقص التحقیق را همین اعتقاد است
اعاذنا الله ذلک الاعتقاد الفاسد زیرا که معلومات قدیم را عین
عالم یعنی خدا پنداشتن نفس خطاست بچند وجه اول آنکه او تعالی دو
علم دارد یکی علم ذات و دویم علم ممکنات و ماهیات علم اول به اعتبار
آنکه ذات خود را میداند بطریق اطلاق بی چونی و غیر ذلک در این صورت

بیت

عالم خود خود است و خود معلوم | شاه خود خود است و خود مشهور

و این عالم و معلوم عین یکدیگر اند نه غیر یکدیگر اگر غیر یکدیگر اعتقاد کنیم

کفر بود و علم دیگر باعتبار آنکه ممکنات و ماییات را میداند بسبیل تقید و تعیین

و چون چگونه -

بیت

حال هر ممکنه بجهت عدم | بسیند و داند و نه بیش و نه کم

در تصویرت ماییات ممکنات معلوم حق اند و حق عالم آن پس این عالم معلوم
غیر مکیه گیرانند نه عین مکیه گیر اگر عین مکیه گیر اعتقاد کنیم نیز کفر باشد اکثری از
ناقصان التحقيق فرق این هر دو صورت معلوم کرده عالم معلوم در
صورت ثانی غیر مکیه گیر نیستند و چون صورت اول عین مکیه گیر میباشد
انکار فرق صحیح کرده اند لفظ بلکه بجا افتاده اند پس ازین هر دو قسم علم که
بذات او متعالی است و ماییات از ازل ثابت شد که مرتبه ذات و دیگر است و
مرتبه ممکنات و ماییات دیگر آن عالم و آن معلومات قدیم هر دو از ازل
با یکدیگر متغایرانند من کل الوجوه اگرچه ممکنات بنسبت علم الله متعالی قدیم اند
اما بنسبت احتیاج ذاتی خود متصف و متکثرند حدوث و فنا و تغیر و تبدل
و غیره صفات اند پس ذات حق سبحان ذات ممکنات هر دو عین مکیه گیر نیستند
بلکه از ازل غیر مکیه گیرانند

بیت

با خدا از ازل و علم بود | علم بالذات و علم ماییات

| | |
|--------------------------|------------------------|
| که بود غیر ذات معلومات | بهین مرد و علم ثابت شد |
| مرد و خود با یکی در گزند | صورت فیل و صورت انسان |
| بجند این دو علم لابد اند | پنجین علم ذات و مایات |

پس مایات را در حالت اندراج ذات عین حق پنداشتن محض خطاست
 و وجه دوم آنکه انجا که اعیان ثابت اند سه مرتبه ثابت است حتی مرتبه عالم
 دوم مرتبه علم سوم مرتبه معلوم و این سه مرتبه از ازل تا یکدیگر متغایر
 اند مثلاً باغبان میخواهد که در خارج خود گلستان آراسته بکند البته نمونه
 گلستان متصور و معلوم باشد تا موافق آن در خارج آراسته میکند
 پس نمونه گلستان که متصور است دیگر است من کل الوجوه و باغبان که
 متصور است دیگر است من کل الوجوه یعنی حقیقت نمونه گلستان که نهند
 آن در خارج پیدا میکند دیگر است که صورت و شکل و چون و چگون دارد
 از خیابان چمن و تخته بندی و غیر ذلک و حقیقت باغبان یعنی ذات باغبان
 دیگر که چون و چگون و شکل و صورت مانند خیابان چمن و غیره ندارد و
 تمیز باید نمود که چگونه این مرد و حقیقت که از ازل غیر یکدیگر اند عین یکدیگر
 باشند وجه سوم آنکه اعیان ثابت که نمونه این جهان اند که کثرت

و مانند صورت و شکل و تعیین و مثل دارند نمونه ذات سبحان که ذات
سبحان و احد است هیچ وجه مانند و مثل و صورت و شکل و کثرت ندارد -
لیس کثرتی - بر این معنی دلالت دارد -

بیت

درمانظاره کرد منظران برادر | درخود نگاه کرد منظر یکی نبود

پس عارف اباید که در اندراج ذات نظر بوجدت ذات حق و کثرت ذات
ملکات دارد تا مقوله کثرت در وحدت که شنیده و نیز مصرع
بود کلی جهان در و مستور یا که اضماع نموده از خیار و نماید و نگاهش
مطابق نگاه حق باشد - تخلق با خلاق است - در حق می آید و
خلق نیک و انصاف نیز که می گویند همه از اینجا متحقق گردد و سوا می این
همه بی انصاف بی تمیزی و سود خلق همه کس دعوی انصاف و
حسن خلق می نمایند اما در محصل خیال بد خلق بی انصاف بی تمیزی
شوند و سرشته انصاف از دست می اندازند که بخرم سازند و حق
ایشان گفته نمی شود بهر حال -

بیت

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| معلوم خدا که از ازل غیر خداست | سم خاج و سم علم میدان که جد است |
| این آن نبود یعنی آن این نبود | این این ازل باشد و آن آن نخست |

پس ایمان بآیه را با وجود وجه جدائی سم خاج و سم علم صین حق
 و استن خلاف آیه کریمه - یس کشته شئی - باشد و نیز خلاف امری
 شرعی - لا آله الا الله محمد رسول الله - و خلاف امور ضروری سابق از
 صفات کمال حق و صفات نقصان بنده که ما سبق مذکور شده می باشد
 و این خلاف شریعت را حقیقت پنداشتن مذمه است زیرا که هر حقیقت
 که خلاف شریعت باشد آن مذمه بود و حقیقت - کما قال ابن سید رضی
 الله تعالی عنه - کل الحقیقه ردت لها الشریعه فهو زندقه - و زندقه عبارت
 از گمراهی بی ایمست و این بی اسی بسبب عدم ملاحظه و احتیاط و جوه
 جدائی و غیرت است که فیما بین خالق و مخلوق واقع است از لا و ابدا
 چنانچه مذکور شد و اگر کسی گوید که این حقیقت خلاف شریعت است
 میگویند که حقیقت امر است و شریعت چون حقیقت آمد شریعت
 بر خاست چنانچه میگویند آب آتشیم بر خاست و ندانند که امر حقیقت
 در اصل عین شریعت است که شریعت ظاهر حقیقت است و حقیقت باطن

شریعت و این ظاهر و باطن اگر چه در حکم جداست اما در اصل عین یکدیگر اند بی
 تباین و مخالف اکثر کسان اگر چه از معنی نبینی شریعت و حقیقت در اصل یکی است
 و در حکم جداست تقلید معترف آیند اما از کندن خبر ندارند بسبب عدم تحقق
 و که حقیقت آن در محال بطریق تشبیل گفته می شود که شریعت مثل غنچه است
 و حقیقت مانند گل و چنانچه گل سوا می غنچه نیست بلکه همان غنچه است شکفته
 گل میشود پس غنچه حکم بسته می دارد و گل حکم شکفته پس غنچه و گل در حکم جدا از یکدیگر
 اند اما در اصل یکسانند چنانچه همان غنچه است که شکفته گل میشود و همان
 حقیقت نیز اگر چه از شریعت در حکم جداست که آن حکم ظاهر می کند و این حکم
 باطن اما در اصل همان شریعت است که بگفته خود مخفی شده حقیقت میشود
 و الله اعلم بالصواب چنانچه امر شرعی است که لا مثل له و لا شبه له
 یعنی ز مثل است مراد از ذیه شبهه معنی مثل مانند و ذات باشد و معنی شبهه
 مانند و صفات کما صح المتکلمین فی کتب الکلام پس صفات را نه مانند و
 ذات است و نه مانند و صفات جدا بلکه این امر شرعی دیگر امور شرعی
 نیز مانند غنچه است و غنچه بسته می دارد و تا که غنچه بسته باشد و به نیم صبا
 نشود و پس بوی رنگ لطافت که در ضمن می است و معنی نماید و تمام

جان و دماغ روح را محط و خوشبو سازد و شگفتش تعلق بصبا دارد و تا که نسیم
 صبا بروی نوز و شگفته نشود پس امر شریعت نیز که مانند غنچه بستگی دارد و
 بستگی می دانستن همان معنی لفظی است که نه او را مانند در ذات است و نه در
 صفات تا که این غنچه بمدیرین بستگی مانند شگفتگی نه پذیرد و در ضمن می چندین
 لطافت و رنگ و بو واقع است بسیح طراوت جان و دل و حلاوت مذاق
 روح نبخشند و نسیم این غنچه که شگفتش تعلق بوی دارد تحقیق است به ترتیب لایق
 تا که این نسیم تحقیق بروی نوز و اید الا با دما شگفته ماند و دماغ جان را مرکز
 از بوی رنگ خود که عبارت از لطایف و اسرار است محط نگردد اکثر کسان
 بمدیرین بستگی مانده اند و عمر را صرف نموده بسیح انبساطی و انشراح می دانند و جان
 بسبب عدم تحقیق این امر و غیره امور شرعی نیافته اند و براهی نیست که اگر
 کسی ایشان را امروز یا آسالم بدیده باشد بعد ده سال یا بیست سال
 باز آمده به بینند همان روز اول سال اول که سابق دیده رفته بود
 مشاهد کند و کسر و تفاوت و تجا و از ان به بینند - پس این کسان که
 همه عمر اندران بستگی مانده اند آخر الامرند امت کشند که چه تحقیق این
 امور شرعی نکرده ایم و از ان لذا اید از ابد که بهره بدست نکرده ایم

و این ندامت چنان بزمی باشد که مداومتی بود و نهایتی ندارد و طالب صادق
 باید که خوف این حسرت و ندامت ابدی و در دل خود راه نهد و تحقیق این امور
 از سر کس باشد نماید تا ندامت باز نیارد و ابد الا با نذر و تحقیق این امر باین
 وجه است که امثال یعنی حق تعالی مانند میزوات خود ندارد و پس ذات
 وی حیث استی صرف و وجود محض است که عدم ندارد و این وجود مطلق است
 یعنی بسبب ذات وجود موجودی و وجود و وجود خارجی و جابین هر سه وجه
 نیست که در اصل همان یک وجود محض است که وجود موجود میگویند و بسبب
 سریان شدن آن وجود در ذات ممکنات و لا عبس وجود ذنبی نام یافت
 و ثانیاً بخارج وجود خارجی نام گرفت این مقدمات انقضیه باشد غریب
 بحال معیت حق بعد بشاکی معقول گفته خواهد شد پس ذات نبذ اگر مخیر کنیم
 یا گیریم یعنی انیم که ذات بنده مانند ذات حق وجود محض است و عدم
 ندارد و مثل لازم آید و این خلاف امر شرعیت است اکثر کسان ذات بنده
 را چون ذات حق وجود محض میدانند و میگویند که ذات بنده وجود و یکی است
 محض خطاست بلکه میگوییم آنکه خلاف امر شرعیت است اسحا و است
 معاذ الله زیرا که امر شرعیت حکم میکند که امثال و ایشان بهوای سر

و پندار خود که ذات بندهٔ اعیان و جمید اند اثبات مثل مینمایند
 پس ایشان تابع مواد پندار خود اند نه تابع امر شرعی و من تبع المو
 فیض ملک عن سبیل الله - چون ذات مخلوقات چنین نیستند بلکه
 معدوم محض اند که وجود ندارند و وجود موجود و نه وجود ذی و نه وجود خارج
 پس اندوات اینهمه وجود بخشی بطریق سریان است مصرع سیرانی بدون
 زدنش با از حق تعالی است که واجب الوجود لذاته است خواه وجود
 ذی که بدان وجود بخشی محسوس موجود شدند و خواه وجود خارجی که از آن
 به خارج موجود گشتند بآید که ذات حق اوجده محض اند و ذات ممکنات
 را عدم محض اما این عدمیت من حیث الوجود است لا من حیث سلب الوجود
 و این فرقی حقیقی است من حیث الذوات ذات حق و ذات خلق تا معنی
 لا مثل نیست مانند ما و او را در ذات درست آید و این فرقی حقیقی را که
 من حیث الذوات است یا در آنکه آئیده در محل ثبوت و عدم الوجود و بلکه
 بکار آید و چون بخوبان و تمسک بدان که برین فرقی حقیقی نظر تحقیق نمایند
 بخلاف و آسمان می افتند نفی پنهان معنی لا شبهه نیز که نیست مانند ما و او را
 در صفت آن که هیچ صفتی از صفات حق مانند صفات مخلوقات نیست

زیرا که حق سبحانه احوالات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام
 است که اینهمه اموات صفات اند و دیگر صفات نیز از خالقیت و رزقیت
 و قهاریت و غفاریت و مثل ذلک و ذات او تعالیٰ استجمع اینهمه صفات
 کمال است پس اینهمه صفات ذاتی حق و مخلوقات بهم ثابت کنسیم شبه لازم
 آید اینهمه خلاف امر شرعی است که لاشبهه نفی مانند و صفات میکند
 اکثر کسان در اینجا نیز نفیرش خورده اند یعنی می پندارند که مخلوقات
 هم با این همه صفات یعنی از حیات و علم و قدرت و غیره متصف اند اما
 این صفات در ذات حق کمال است و بذوات ایشان نقصان نمیدانند
 که این صفات در اصل صفات ذاتی حق اند و ذوات ممکنات از این صفات
 خالی و معر اند پس اینهمه صفات که در ایشان یافته می شود عارضی اند نه
 ذاتی بلکه صفات ذاتی ایشان عدم و مردگی و جهل و ناتوانی و نامرادی و
 کوری و گرمی و گنگی و گرمی و تشنگی و محتاجی و غیر ذلک است و ذوات ایشان
 مستجمع اینهمه صفات نقصان اند از لا و ابد و حقیقتاً بحسب خواش ذاتی
 ایشان که بسان استعداد خواهند سرمان وجود نمود از عدم بوجود آور
 و چون سرمان وجود که کیفیت آن بیرون دانش ما است موقوف بر نفس است

که عبارت از کشف و شهود باشد سیران صفات نیز در ذات ایشان نبوده
 حیات و قدرت و آراوه و سمع و بصر و کلام و غیره عطا فرموده تا بوجود او
 موجود گشتند و بحیات او زنده شدند و بحکم او عالم و بقدرت او قادر
 و بسمع او سمیع و ببصر او بصیر و بکلام او کلیم و بکریم او کریم و بر رحم او رحیم
 و مثل ذلک شدند نه بالذات خود زنده و توانا و غیره هستند اگر چنین نباشد
 هر چند بقصان سلب شده و کمال نبود مانند در صفات لازم آید
 و لاشبهه درست نبوده بلکه بالذات خود مرده و عاجز و کور و کر و حایل
 و عاقل و مثل ذلک اند و آن صفات کمال بذات حق ثابت اند و این صفات
 ناقص بذات ایشان ثابت بر صفت شوقی ذاتی حق نیست در ذات
 ایشان سلبی است بر صفت ذاتی ایشان نسبت ذاتی حق سلبی است
 پس بر صفت که بذات حق ثابت کنی از ذات ایشان سلب است و بر صفت
 که بذات ایشان ثابت داری از ذات حق سلب است ابد نیست فرق
 صفات حقیقه در ذات خالق و از ذات مخلوق که معنی لاشبهه است

بیت

ایس شیء کشف ابد

از همه در صفات و ذات جدا

باین حدیث و الله اعلم بالصواب -

بیان معیت حق با خلق با وجود فرق حقیقی یکدیگر من الزل قبل از وجود خاز
بدانکه الفرق بین اسحاق و المخلوق - ثابت با الفکاک و اتحاد - یعنی جدائی
میان خلق و خالق ثابت است من حیث الذوات و الصفات چنانچه مذکور
شد و این فرق از زل تا ابد ثابت است اما بی الفکاک و اتحادی منی فرق
بی الفکاک است و چون الفکاک نیست احتمال میشود که آئینه اتحاد باشد میگویند
که این هم نیست اما فرق هست این خود معنائی است که بعد تحقیق
فرق و اتحاد و الفکاک حل این معنا امکان ندارد و اکثر کسان در تحلیل لغزش
خورد و در پی احتمالات خود رفت فرق و الفکاک بیک معنی میشمارند و
بیک حکم می انگارند و نمیدانند که هر یک معنی دیگر و حکمی علوه دارد
چنانچه معنی الفکاک در لغت از هم جدا شدن و از او شدن باشد و معنی
فرق آنگاه که حکم هر دو نیز علوه که آن یعنی فرق پس خلل در میان
نیارد و این معنی الفکاک اختلاف تام می آید نفی میدهد باشدی مثالی می آید
و آن مثال روح و جسد است تا تر و مثال روح و جسد حکم هر دو یعنی
فرق و الفکاک نیکو فهمی شود بدانکه در میان هر دو یعنی روح و جسد

فرق تمام است که آن لطافت لطیف است و این لغایت کثیف و آن غیر محسوس
 و بی کیف است و این محسوس و با کیف و مثل ذرات چنانچه دانی و این
 فرق است پس از وقوع این فسق در مدت حیات شخص تا پنج سال
 یا صد سال پیش خلل در جسد نبود و اگر روح از بدن بکلی منقطع شود بمجر
 د انفکاک روح بدن میسر و مضمحل گردد و در زیر دیده و بوسید میگرد
 که موت عبارت از انفکاک روح است از تعلق بدن پس همچنان از
 جدائی خلق و خالق که از ازل تا ابد میسایم واقع است هیچ خلل
 در میان نبود اما از انفکاک لعینی از هم جدا شدن خستنی تا بود و مضمحل و
 عدم محض من حیث السلب آنرا میگردود - الاکل شئی ما
 خل الله باطل - از اینجاست پس از اینجا معلوم شد - که الفرق بین
 اسحاق و المخلوق بلا انفکاک - یعنی خلق و خالق از یکدیگر جدا اند اما از هم
 جدا نیستند یعنی منفکی نیستند بلکه با هم اند این کمال معرفت و حقیقتی
 است که مرتحن کمال است - مرج البحرین یقیان منهما برزخ لا یغیان -
 که دلیل قطعی است بر معنای دلالت تمام دارد و اما محقق ناقص بسبب فرق
 و انفکاک نرسیده هر دو را یک معنی و یک حکم نموده در پی احتمالات

خود وقت ناقص اند و گفت که در خالق و مخلوق فرقی هستی است یعنی انفسا که
 معاذ الله اگر چنین بود خلق قیام داشتی و مضاعف و نابود و محض بود - پس خلق
 و خالق از این تا ابد چه در غیب چه در شهادت اگر چه بیکدیگر جدا اند اما از هم
 نه جدا اند بلکه با هم اند و با هم بودن ایشان که مرتبه یقین است با وجود جدای
 چه در غیب چه در شهادت ترست پس یقین که هم هر کس این را نرسد
 معنی حق عرف - و از اینجا است که خلق پیش از ایجاد در مرتبه غیب
 عین حق بودند چنانچه میگویند -

بیت

متحد بودیم با شاه وجود | حکم غیریت بجای محو بود

و این متحد بودن من حیث الازواج است نه من حیث الذات -
 یعنی ذات ممکن که صور علمیه است عین ذات حق باشد چنانکه اگر ترا بپرسند
 که ذات حق چیست گوی که صور علمیه است معاذ الله زیرا که فرق
 ذات خالق و مخلوق سابق و هستی که آن متصف بصفات کمال است
 و این متصف بصفات نقصان پس متحد بودن این ذوات محال
 باطل است مگر بسبب اندراج زیرا که معنی اتحاد تسبیب از روحی حقیقت

آن باشد که شئی شے دیگر شود بی آنکه چیزی درو کم شود یا بر بیفزاید پس آن
 محال است مطلق چه در حق واجب معاکوچه در غیر او محال بودن این
 ظاهر و بدیهی است زیرا که تغایر و دو دو چیز مقتضای ذات ایشانست
 و مقتضای ذات چیزی محال است که از ذایل شود و برای توضیح
 این معنی بدیهه باین طریق تنبیه کرده میشود که بعد از اتحاد اگر هر دو باقی
 پس ایشان دو چیز اند پس اتحاد نه شد و اگر هر دو فاشند پس متحد شدند
 یعنی یکی عین یکدیگر نه شدند پس هر دو معدوم شدند و چیزی ثالث بهم رسید
 و این اتحاد نیست و اگر یکی باقی باشد و دیگری فانی نیز اتحاد نباشد
 بلکه نفسی یکی بقای دیگری باشد زیرا که موجود بعد و مملو چگونه
 متحد گردد و اگر مراد از اتحاد بر سبیل مجاز این باشد که یک شئی شے
 دیگر شود بطرقی استحالی یعنی تغیر و انتقال یا بدرجه مراد چنانچه آب
 به هوا میگردد یا در عرض او چنانکه چیزی سفید سیاه می شود پس شک
 نیست که این معنی در حق محال است زیرا که دستی تغیر و تبدیل را
 در ذات و صفات او هیچ وجه را نیست و اگر مراد از اتحاد دو چیز
 که یک چیز بسبب انضمام و پیوستن چیزی با حقیقت ثالث شود و چنانکه

خاک بانضمام آب گل میشود یا چوب بانضمام مہیت سریری سریشود
پس بگویند در شان او تمکاباطل است زیرا کہ در نیصورت حلول یک
حد و دیگری بود و چون حلول و تمکالے در غیر یا حلول غیر در محال است
چنانچہ در عقاید شرعیہ تحقیق است پس غیر کہ خلاق است عین حق بود
خلاف اعتقاد شرعی است کہ گشتن دو چیز حقیقت واحد محال و باطل است
اکثر کسان درین مبت کہ از مولوی جامی است قدس سرہ -

بہت

متحد بودیم با شاہ وجود | حکم غیریت بکلی محو بود

نظر بر مصرع ثانی نموده یعنی بالکل سلب و محو می پسندارند و بعضی ات
خلاق را عین ات حق میدانند ہر دو بلفظ رفته اند و منید اند
کہ این محویت من حیث الاندراج است نہ من حیث السلبیت و عینیت
اگر من حیث السلبیت یا عینیت دانند کفر و الحاد و خلاف واقع باشد زیرا کہ
بر مصرع اول نظر نماید کہ لفظ بودیم کہ کثرت دلالت میکند با شاہ وجود
میگوید کہ او واحد است یعنی ما از روی اندراج با شاہ وجود چنان
متحد بودیم در مرتبہ وحدت کہ حکم غیریت بکلی یعنی از روی عین

و از روی علم هم محو بود نه اقیاناز عینی ادران گنجایش است
و نه اقیاناز علمی / چنانچه خود مولوی میفرماید -

بیت

بود اعیان جهان بی چند چون از اقیاناز علمی عین معصوم
پس از سبب عدم اقیاناز علمی عین لازم نمی آید که ذوات مخلوقات
سلب باشند یا عین ذات حق باشند معاذ الله بکلام لفظ بودیم که در بیت
آمده ثبوت کثرت در وحدت که غیرت حقیقه من حیث الذات
و عینت اعتباری من حیث الاندراج در ضمن آنست متحقق میکنند
و کثرت در وحدت که شنیده همدرد من محل واقع است بی حصول تشکیک
و بعد از ایجاد عالم حق در مرتبه شهادت عین خلق است آن نیز
بی حصول اتحاد چنانکه عارفی میگوید -

بیت

آن یار عین است نه از روی تشکیک این خانه پر از دوست لیکن از طول
چنانچه منشی در محل موجودیت عالم از عدم با وجود ثبوت عینیت
ایشان که معانیت پس متحقق معلوم خواهی نمود انشاء الله تعالی

وحدت در کثرت من حیث الظهور وحدت وجود فمراة الذوات المخلوقات
 که عینیت حقیقتی و غیریت اعتباری که شنیده بهین طالعینی در ظهور
 عالم از عدم ثابت است پس درین هر دو صورت بموجب عقاید شرعی
 نه حلول غیر و تعالے در و نه حلول و تعا در غیر و نه اتحاد یکدیگر متحقق شد
 چون معلوم شد که پیش از وجود خارجی حقایق تکلمات که اعیان یافته اند
 در اندراج ذات عین ذات حق نیستند بلکه غیر ذات حق اند چنانچه مذکور
 شد بعد از وجود خارجی نیز غیر ذات حق اند چنانچه بیان آن نموده میشود بگوش
 هوش بشنود بقول سلیم دریاب -

بیان همه و

که مرتبه ثالث است - از کلمه لا آله الا الله محمد رسول الله است که هر
 دو خبر و باسم بان لالت دارد و جمع الجمع عبارت از انست بدانکه
 چون فرقی حقیقتی بین الخالق و المخلوق من حیث الذات و الصفات بطل
 آیه کرده - لم یس کشف شد - و امور شرعیه - لا آله الا الله محمد رسول الله
 من الازل الابد ثابت و متحقق شد و امور کما من و تو و نه با صطلح
 اولیا و قرار و او نوم پس علما ظاهر و باطن هر دو در مرتبه فرقی یکدیگر

متفق اند اما علما ظاهر را اینجا در یافتند که طریقه من حیث الّلت بتأیید حقین
نموده حق را باطل و باطل را باطل و اینست که در عالم یعنی مکیون
که حق تعالی عالم را از کس عدم بوجود آورده بر همین اکتفا می نمایند و بیشتر
تحقیق این معنی میکنند که عالم چه چیز است و حق تعالی چگونه از عدم بوجود آورده
و از کیفیت این معنی یعنی از ایجاد عالم خبر ندارند زیرا که مقدمه ایجاد
عالم از کس عدم سوا حق و درجه ندرت است که اوست و همه از دست باشد و این
یعنی ایجاد عالم از عدم درجه سوم است که همه دست عبارت از آنست و
معیت حق با خلق در صورت تحقیق این درجه متحقق میشود چون از کیفیت ایجاد عالم
خبر ندارند و خبر تحقیق آن و درجه تحقیق این درجه نرسیدند ناچار همه او
را میگردانند و اعتقاد آنرا کفر می پندارند و قایل آنرا کافر میدانند و گاهی
صدور این کلمه از اولیا از روی اصطلاح یا در حالت استغراق و از غلبه
سکری پیدا کنند و نمی دانند که هم در تحقیق کیفیت ایجاد عالم همه دست
مختلف میگردد و چنانچه بیان این معنی عنقریب می آید ان شاء الله تعالی پس تحقیق
آن موقوف به تلقین و تقریر صاحب تحقیق است نه بغایه مکرر استغراق و چنانچه
این معنی از کج فہمان و نامتفہان شنیده باشی اما علما باطن که این تحقیق را

آن رجه سوم که عبارت از ایجاد عالم از کتم عدم است تحقیق نموده اگر کیفیت
آن اطلاع حاصل نموده اند و با وجود فرق جدایی خلق و خالق که حیث
الذات و الصفات است کما سبق ذکره ربط حق و معیت او به خلق چنانکه
همین همه دست معلوم نموده تصدیق تمام میگویند.

قطعه

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| همسایه یمنشین و همه دست | در دلق گدا و طلسم شده همه دست |
| در انجمن فرق و نفسان چنان جمع | بالله همه دست و شتم بالله همه دست |

و از کشف همین رجه سوم است اقوال و لیا - که لیس فی جنتی سومی است
ولیس فی الدار غیره و یار الحق محسوس و اخلق معقول و مثل ذلک -
و از معنی خبر سید هدایات فرقانی - که سخن اقرایی من جبل الوری
و هو انظار و هو السمع البصیر و سخن اقرب منکم و لیکن لا تبصرون - و مثل
ذلک - و حدیث - من انی فقد رار الحق و اما احمد بلاسیم - و اما
عرب بلا عین و لا تب الدهر فان الدهر هو الله و غیر ذلک و این
را کمال ایمان می شمارند که از آیات بنیات و احادیث متحقق است و عدم
ربط کجائی که فرموده اند و این کفر اخفی است و علما ظاهر همه برین کفر اند

زیرا که کفر یعنی پوشیدن است پس کیفیت ایجا و عالم بسبب عدم تحقق پوشیده داشتند و در کفر ماندند -

بیت

آنچه کفر است بر خلق بر ما دین است | تلخ و ترش همه عالم بر ما شیرین است

پس واجب است که چنانچه تحقیق مرتبه اوست از شرک جلی نجات یافتند و تصدیق همه از دست از شرک جلی خلاص گشتند از تصدیق و تحقیق همه دست نیز که این هر سه مرتبه اصل اصول دین و انکار یکی از آن موجب کفر و خدا ن است خصوص مرتبه سوم که آن در تحقیق کیفیت ایجا و عالم است از شرک اخفی هم نجات یابند که بجز تحقیق این درجه نجات از شرک اخفی که در حدیث - الشرک اخفی فی امتی من ربیب النمله واقع است امکان ندارد و معنی کلمه طیبه بخران تمام نبود زیرا که کلمه طیبه اشافی است که در کبار گفتن او ایمان حاصل میشود و قوی است که گوینده از کفر و شرک برمی آید و اولاً از شرک جلی و ثانیاً از شرک خفی و ثالثاً از شرک اخفی و ازینست که آن کلمه طیبه میگویند که بنده از شرک جلی و خفی و اخفی پاک و مطهر سازد و اما آن قوی که

اولاً از شرک جلی بر سر آرد و عبارت از مقدمه اوست معبود و
و خالق و رازق و غیره لک است کما مر و کرده و آن قوتیکه ثانیاً از شر
خفی برمی آرد اثبات از مقدمه همه زو است باشد و آن قوتیکه ثالثاً از شر
اخفی برمی آرد کنایت از مقدمه همه اوست بود که در تحقیق ایجاد عالم
از عدم متحقق است و این اعلیٰ در جایان است و معیت حق با خلق
و وحدت و کثرت اینچاره و نماید پس هر که این هر سه مقدمه که اصل
دین از جمله امور صدق و یقین اند بنفس صیفه تحقیق نماید از همه شرک
نجات یابد و از همه لالش کفر پاک و مطهر گردد -

بیت

چو پاک آفریدت بهش باش پاک | که رنگ است ناپاک رفتن سنجاک

و نصرت دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شنایسته آید -
اللهم النصر من نصر دین محمد اللهم اجعلنا منهم - و هر که این هر
سه مقدمه انکسر شود یا کمی زین هر سه انکار آرد نشان و قوت کلمه را
منکسر نباشد و در آلالش کفر و شرک بماند و خذلان دین محمدی آرام
باشد اللهم خذل من خذل دین محمد ربنا لا تجعلنا منهم پس که اتم تحقیق است

هم در کلمه طیبه که رکب اول از بنا به مسلمانیت و نیز خوانیت پر
از نعمت علم کونین که بی این جوان که حاصل نعمت کونین که عبارت از سه درجه مذکور است
محال و باطل است معنی اوست همه از دست مخصوص اوست دریافت نموده طالب
بفیض ارشاد از روی لغت خاطر نشان باز دو از شرک حلی و خفاطه
بخشیده پاک و مطهر سازد تا تبعیت امر شریعت استوار آید و شیخ
فی قوم که النسبه فی امته بروی اسخ آید و طالب نیز کجاست که از
ضمن کلمه طیبه طلب و شوق دریافت معنی هر سه درجه نماید و از
شرکهای جل و خفی و اخفی نجات یافته پاک و مطهر گردد و اکثر مشایخ اینان
که بر نعم خود طریقی گرفتند و بهوای نفس و پندار خود را اختیار
نموده بچاره طالبان مریدان اگر چه در مقدمات و نیوی صاحب خرد
اند و بحرف ملک رانی معامله و انی بے نظیر اما در سلوک دین متین
و مسلک یقین مستدی محض و عامی مطلق اند و این بیت مقتضی ایشان است

بیت

گرچه شاطر بود خرد و سن بختک | چه ز نیش باز و زین خچک
بطرف پندار خود ما دلالت نموده از راه راست بر میگردد اند

و از طریق تحقیق مقدمه همه دست باز میدارند چنانچه میگویند که مقدمه است
 و همه از دست بی تاویل از روی لغت درست است و مقدمه همه است
 مولا است معنی آن از روی لغت درست نباشد زیرا که اگر از روی لغت
 معنی آن گیرند همه خدا باشند این چگونه بود معاذ الله پس این تاویل باید
 کرد که این اصطلاح صوفیاست معنی آن خبر تاویل صورت نه بند و یا کلمه
 استغراقی است که در حالت سکر و بهوشی از ایشان واقع گشته یا میگویند
 که این کلمه کفر است و پنی این کلمه نباید رفت و تحقیق آن نباید نمود که امر
 شرعی نیست ازین نوع سخنان نامطبوع گفته طالب از تحقیق آن باز می
 دارند بلکه انکاری از آن کلمه در دلش پیدای سازند معاذ الله چه بی
 نصافیت که حصول کمال ایمان بدان منوط است و نجات از شرک اخفی
 بدان مربوط و نسبت معیت حق به سلیقه بدان مکتوف و سرایجا و عالم و
 کیفیت آن بدان ملحوظ چندی از اسرار و دیگر در ضمن آن هویدا
 و خود کلمه پیشه شرافت که به تحقیق این در معنی کلمه تمام نبود با وجود چنین
 حقوق که در ضمن آن نیستی همه است واقع است بسبب بهائیکه از ظاهر لفظ
 آن کلمه وارد می شوند حتی آن کلمه یاف میزند و قدر آن کلمه ندارند

و آن اصطلاح یا خلاف واقع و غیره دانسته دولت کمال ایمان مفت از
دست می دهند اینهمه بسبب عدم کشف آن غلبه و هم و قصور فهم
ایشانست آخر کار چون حقیقت آن کلمه کشف شود و پرده پندار پریش خاطر
ایشان برخیزد خواه در دنیا خواه در آخرت شمرند و مخدول خواهند شد
و خواهند گفت تا آنکه آنکافی ضلالت مبین - عارف لازم است که کلمه
همه آوست که چون طلسم است بر ذخایر اسرار و مانند مار است
بر سبک بسیار بجز وقوع شبهات متوهم گشته موجب امر کتاب که
لیس کشنده شئی - که وال است بر دو درجه آوست و همه از دست
و هو السمع البصیر - که وال است بر مقدمه همه آوست تحقیق نماید که سلا
ایمان و تقویت ایمان است و موجب بدایت و در بنهای دیگر است نه
آنکه بجز شبهه متوهم گشته از تحقق آن باز ماند و دیگران نیز از این باز ماند
و بر و انکار آرد که تحقق بقصد یقین آن موجب حصول کمال ایمانست آنکه
آن با تصور تاویل محل اصطلاح در آن باعث کفر و خذلان و انکار گشته اند
مصرع اصطلاحاتیت مراد بالایا آنچیز دیگر است چنانچه می
و شاه و زلف و خال لب و محبوب چهار و ده ساله و می و دو ساله و قریب

قرب نوافل و قرب فرائض و جلا و استجلا فی اقدس و مقص مقدس مثل
 ذلک اینهمه اصطلاحات است آنکه غیرت حقیقه و غیبت حقیقه
 که فیما بین خالق و خلق واقع است اصطلاح بوده باشد پس بر تو با تصدیق
 قول قایلان همه دست و وحدت الوجود که اولیا و کاملان امت اند پی تر و
 و انکار من حیث اللغه و نه با اصطلاح و غیره که آن گوهر است لطیف و بی بها
 و جوهر است پر نور و وسیله که جوهریان بازار تو یعنی اولیا و اهل تحقیق
 از معدن کتاب و سنت بنفس صیغه بجا ویدن از تیشه وصول قاعده مجتهدان
 بدر آورده بطالبان حق امن و امن عطا فرموده اند - چرا هم اند خیر و ابر
 هم اند کثیر - پس آنکه معنی لغوی گذاشته اصطلاحی می گیرند گویا گوهر
 نفس آنکه آشته صد ف پاره کثیف بدست می آرند و جوهر بی بها از دست
 داده خریده کم بها فرایم می سازند مثل ایشان مثل مهدی است که چون
 مرشد ایشان کسی که مرید و طالب میکند و هدایت و ارشاد می نمایند
 پاره بلور بدست او داده می پرسد که آن چیست او میگوید که بلور است میگوید
 که غلط میگوئی که این فی الحقیقت گوهر است که بنظر تو بلور می نماید باید که
 آنرا گوهر نفسی اعتقاد کنی ایمان جان آری و آنکس هم بی هیچ تحقیق آنرا

پس بیند که این صریح انکار حسن ظاهر است که بطور را گوهر می نامد و مرید و طالب را
از صریح باطل می اندازد بلکه ایشان ازین قوم هم بدتر اند که او شان
بلور کم از شیر را گوهر نفس اعتمادی کنند و ایشان گوهر بی بهار را بلور تصور نمایند

بیت

صوفیان نیستند قدر این گهر | از آنکه ایشانند واقفین خبر

پس ایشان قدر این گوهر ندانسته در نظر دیگران هم بی قیمت کرده می
نمایند و خود تحقیق آن ننموده بچاره طالبان را نیز از طریق تحقیق بسبب
شبهایکه در آن واقع میشوند باز میدارند و آن بچارگان نیز امتیاز
حسن و قبح در آن نکرده است و او شان اگر صریح مخالف مجتهدان و محققان
است بنا بر این که پیران و مرشدان اند و گفته پیران آنرا و صدقاً واقع است
مسلم میدارند و یقین تمام بر آن بابت بود و تصدیق می نمایند و آن
نور تحقیق بطلت نپذیرد و در مانند - اللهم لا تجعلنا منهم - پس مرید باید که ازین
نامحققان که دعوی تحقیق بر روی می نمایند و در مانند و از صاحب
صادق التحقیق این مقدمات انیسی غیرت را که من حیث الذوات
است و عنیت را که من حیث الظهور و اندراج است در پادیه نامقصود

و معنی - من عرف نفسه فقد عرف ربه در یابد والابی مقصود ماندن - من عرف نفسه حاصل آید - نه فقد عرف ربه - کشف کردد -

نظم

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| مکن با صوفیان خام باری | که باشد کار خامان خام کاری |
| طریق نیمه کاری اندانند | بنحای میوه از باعث فشانند |
| ز حاصل خویش آن میوه برید | بماند با قیامت نارسیده |

و صوفیان خام بچند نوع اند یکی آنکه مذکور شد که همه دست را منکر میشوند و دیگر آنکه همه دست را مقرر میشوند اما آنکار غیرت می نمایند پس هر دو این ناقصان افراط و تفریط کرده از راه راست دور افتاده اند و راه راست آنست که غیرت من حیث الذوات است و عینیت من حیث الظواهر می تواند بی احتمال اصطلاح زیر که غیرت که من حیث الذوات است ذات حق و ذات خلق که آن متصف بصفات کمال است و این متصف بصفات نقصان من الازل الابد کما سبقی کرده نه خود قرار داد قوم است که غیرت اصطلاحی توان بیکفت بلکه فی الواقع است اگر کسی اندیاند و این غیرت بنفس صغیه آیات بنیات است مثل

افعیر الله تعون - یعنی چون از اهل اسلام در ابتدای اسلام از کفار قریش
 می رسیدند پس تحت تکلیف می فرماید که ای افعیر خدای اشیاء تیر سندان این پنج
 معلوم شد که اهل قریش غیر خدا اند که از ترسیدن ایشان منع فرمود
 از ترسیدن خود امر کرد و جاسی که فرموده - فاعلوا الله واطیعوا -
 و آیه دیگر - ومن الناس من یخذل من دین الله اند او ایچو بنم کعب الله -
 یعنی از آسمان اند که می گزند غیر خدای ربیسی تبان غیره را مثل او
 دوست میدارند مثل دوستی حق پس ازین آیه معلوم شد که تبان غیر
 ذلک از ممکنات غیر خدا اند ازین جهت کنایه کرد حق تعالی بر آن آدمیان
 که غیر مرا مثل من می گزند و دوست میدارند مثل دوستی من و
 حال آنکه مثل من کسی نیست چنانچه فرموده - لیس کمل شئ - آیه دیگر -
 ان الذین یلقب دین من دین الله - بد رستیکه آنانکه عبادت میکنند
 غیر خدا را که تبان غیر ذلک باشند درین آیه نیز کنایه کردند بپرسیدن
 تبان غیره و بعد ازین می فرماید - که لایکلون رزقا فاعلوا عند الله الرزق
 و اعبدوا و اشکروا له - یعنی عبادت خدا بکنید و شکر گوید او را
 که رزق شما را دوست او میدهد رزق شما را نه تبان و دیگران که چون

انت حضرت عیسیٰ علی نبیا وعلیه الصلوٰۃ والسلام بالوہیت حضرت عیسیٰ
 قایل شدند حتی سببا بخت عیسیٰ بہتید میفرماید واذ قال اللہ یا علی
 ابن مریم انت قلت للناس اتخذونی وافی الامین من دون اللہ - حضرت عیسیٰ
 علیہ السلام در جواب گفتہ - قال سبھا کم ما یكون لی ان اقول بالیس
 سبحان ان كنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک
 انت علام الغیوب ما قلت لحم الاما امرنی ان اعبد الله ربی وکریم
 وکنت علیہم شهیدا - و آیہ دیگر - ولایا مرکم ان تتخذوا الملائکة والنیین اربابا
 ودرین گاہ تخصیص ملائکہ ونبی سبحت آنت کہ بعضی مشرکان ملائکہ را می
 پرستیدند و یہود و نصاری پنہان علیہم السلام پس حقا فی منہ
 کہ نمی سر و آزار کہ خدا می پنہان ساخته کہ امر کند شمارا انکہ فرالگیر مشرکان
 را و پنہان سازد ایا ان - ایا مرکم بالکفر بعد از انتم مسلمون - ایا میفرماید
 آن پنہان شمارا بہ پوشیدن حق و آوردن شرک بعد از انکہ بہتید
 شما گردون نهادگان مردین اسلام را و مثل فلک من الایات و آتہ بآئہ
 پس این غیریت بالذات است نہ بالوجود اگر بالوجود بودی چون
 وجود واحد است فرق اطلاق و تقدیر است پس پرستیدن بتان منع

و کفر نبودے بلکہ حق تعالیٰ یہ پرستیدن تباہ و غیرہ مرفوض و گناہ کہ ان تباہ
عین وجود میں آند و پرستش تباہ عین پرستش من است پس معلوم شد کہ
بت و غیرہ بالذات غیر حق است کہ پرستش او کفر و منع آمدہ اما ظہور آن
بت و غیرہ بوجود حق است و این بوجود فی الحقیقت سیکے است غیر خیاںچہ در
صورت وحدت الوجود مرفوض و مانده۔

بیت

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| جمال و ست ہر جا جلوہ کر د | از معشوقان عالم بستہ پر دہ |
| دلی کو عاشق خوبان دلجو است | اگر داند و گرنہ عاشق اوست |

و کیفیت ظہور بت و غیرہ ممکنات بوجود حق تعالیٰ درین نزدیکی سے آید
معلوم خواہے نمود ان شاء اللہ تعالیٰ بموجب آیات غیریت احادیث نیروا
است۔ کما قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ لا تطرونی کما اتطرت النصارى
عیسیٰ بن مریم انما عابدوا عبد اللہ و رسولہ یعنی می پرانید مرا چنانچہ
پرانیدند نصاری عیسیٰ علیہ السلام را جز این نیست کہ من بنده ام پس
بگوئید مرا بنده و رسول او و خود کلمہ شہادت نیز برین غیرت و عہدیت
دلالت تمام دارد کہ۔ اشہدان لا اله الا اللہ و اشہدان محمد عبدہ و رسولہ۔

کہ بجز تصدیق عبدیت ایمان حاصل نمیشود - و لا اصبحت شاعر علیک انت
 کما اثبت علی نفسک ما عرفک حق معرفتک ما عبدناک حق عبادتک تفکر و تدبیر
 الا لارادہ و لا تفکر و تدبیر فی ذات اللہ فاکتم فی لغتہ در واقعہ - ای ابن تعرفوا
 حق معرفتہ و اللہ اکبر من ان یحیط بکلمہ علم احد - اگر گوئی این همه آیات و احادیث
 دلالت بر غیریت و عبدیت دارد اما غیریت من حیث الذات یافته نمی شود که
 لفظ ذات صریح درین آیات و احادیث لفظ - کم و کلم انت وقت و اما و مثل کل
 صریح دلالت بذات دارد پس آن ذات بصفت عبدیت و عدم احاطہ و عدم معرفت
 بکلم ذات او متعالی و غیره صفات نقصان موصوف است و نیز صفت بی موصوف
 نباشد چون صفت ثابت شد موصوف ناچار ثابت گشت - ثبت العرش
 ثم انقش - و مطابق آیات و احادیث و اقوال صحابه و اولیائش با ثبات
 غیریت حقیقی واقع است چنانچه حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ فرمود
 العجبر عن برک الادرک و کذا الک حضرت عمر و عثمان و علی رضی اللہ عنہم
 قال ما رایت شیئ الا و رایت اللہ بعین و معہ و قبلہ چنانچه قول معہ و
 بعیدہ و قبلہ آئندہ در محل خود معلوم نمی آید و انشا اللہ تعالی
 و نیز قول عرفت ربی بفسخ الضرایم و الیہ عن ستر ذات اشترک و قول اولی

چنانچه مولوی دوم قدس سره فرموده -

ششمی

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| جزوی گیر نیست پیوسته بکل | ورنه خود باطل شدی بعثت رسل |
| چون سولان از پی پیوستن اند | پس چه پیوند نشان چوین گیتن اند |

حضرت مولوی جامی قدس سره التامی -

هفتمی

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| هر چند که جان عارف آگاه بود | کی در حرم قدس تو آتش راه بود |
| دست همه اهل کشف و ارباب شهو | از دامن او را که تو کوتاه بود |

قول حضرت شیخ محمد الیدین ابن عربی قدس سره الغرینه - و اعلم ان من خیر ان
 ابجد ان لعیلم - الانسان انه لا جامع بین العبودیت و الربوبیته لوجبه
 من الوجوه و انما استبدت الاشیاء فی التقابل العرض فكل فتدین من
 العلم ضد لآخر - و الابد من العالمی جمیع ان فیہ الا العبد الرب فان كل احد
 منها لا یجمع من الآخر فی امر ما من الامور حله و اعادة فالعبد من لا یكون فی
 من الربوبیته وجه و الرب من لا یكون فیہ من العبودیت وجه فلا یجتمع الرب العبد

ابداً - و نیز فرموده - که نداید ملک علیان العالم با هوین الحق انما هو ما ظهرا
 لوکان صین الحق ناصح کونه بدلیا - و نیز فرمود - یقول انه لیس للعبد فی العبودیة
 نہایتہ تھے اصل ایجا و میرج رہا کما انه لیس الرب صدیق حق الیہ ثم لعود عبد
 قال رب ب غیر نہایتہ العبد عبد غیر نہایتہ - و نیز فرموده - و هو عین
 الاشیاء فی الظہور لانی ذواتا حائل ہو ہو و الاشیاء اشیاء - پس
 از نیمقد مات صریح بنفس صیغہ بی احتمال تاویل و اصطلاح معلوم شد کہ غیر
 و ر خالق و مخلوق من حیث الذوات است و این صرف یکگانہ است کہ یکگانہ
 را درین پیچ و جہ داخلی نیست دستی کہ ذات چست بد آنکہ ذات عبارت
 از شئی است چنانچہ صاحب انسان کامل شیخ عبدالکریم حبیلی حمۃ اللہ علیہ
 میفرماید کہ - الذوات عبارة عن الشئی یستند الیہ لاسماء و الصفات سوار
 کان معدوما کا الغفاء او موجود او الموجود علی نوعین موجود محض کذات
 الباری موجود ملحق بالعدم کذوات الکلمات - بد آنکہ موجود یکہ ملحق بالعدم
 است ہمین موجودات است کہ محسوس و معاینہ من تو میگرد و اسحاق این
 موجودات بعد میت بہ وجہ متحقق است یکہ آنکیش از موجود شدن
 معدوم بودند و دوم آنکہ بعد از موجود شدن معدوم خواهند شد این ہر دو

معدومیت صریح مشهود معلوم بهر کس است سوم آنکه بالفعل که موجود اند
 هم در حالت موجودیت خود ملحق بعدم اند و این عدمیت بنظر هر کس محسوس
 نمیکرد و مگر در صورت کشف وحدت وجود و سیران او سبحانه بالذات بوجود
 که آن تحقیق ایجاد عالم از عدم با وجود ثبوت عدمیت ایشان واقع است
 از اینجا است که گفته اند - الوجود بین العدمین عدم کما هو المتخلل بین الوجودین
 دم - و دریافت این عدمیت سخت مشکل است که نظر عوام بلکه خواص هم
 که علما ظاهر اند شبهه آن نمیرسند و چون این عدمیت شبهه آید با اسرار
 و رموز از وحدت الوجود پیوسته است - و اینها توالوا فتم وجه الله و لا یخفون
 غیر الله - و مثل ذلک که حل آن بس دشوار است بجز دشواری آن عدمیت
 بی تفکر و تعمق بر دل سالک نمکشف میگردد و حاصل این سخن آنست که در
 اصل دو ذات اند یک وجود و هر دو ذات یکذات اعتقاد کنند کفر و جاهل
 باشد و کند لک یک وجود را و وجود عقیده نماید کفر و باطل بود و تحقیق
 دو ذوات باین وجاست که چون هستی که ذات عبارت از شئی است که
 استند الیه لا سماء و الصفات - پس ذات حق سبحانه است که استند
 اسما و صفات مثل واجبت و قدم و مری و قدیر و سمیع و بصیر و علیم و کلیم

و غیر ذلک بوی کرده می شود و ذات ممکن نیز شی است که اسما و صفات
 مثل ممکن و حادث و فانی و مطیع و عاصی و کافر و مسلم شقی و سعید و مدبر و
 مقبل و مثل ذلک بوی استناد نموده می شود پس در صورت استناد
 این اسما و صفات و ذات متحقق شد ذات خالق و ذات مخلوق در خصوص
 هر یک یک ذات اعتقاد کند بجز کفر و الحاد چه خواهد بود و در تحقیق این دو ذات
 که متفق علیه است - و لا یختلف فیہ احد من اهل النظر و الباطن الا
 اهل الخذلان و الطغیان - وجود واحد دانسته باشی آن ذات حق است
 که وجود محض هستی صرف است که عدم ندارد و چنانچه آفتاب که نور محض
 است و ظلمت ندارد و ذوات ممکن عدم محض است که وجود بذاته ندارد
 چه وجود عینی و چه علمی بلکه وجود زاید بر ذات است و بر این است
 که او را ممکن الوجود میگویند یعنی اگر کسی وجود با و نبخشد امکان ندارد
 زیرا که وجود و عدم نسبت ذات او برابر است معنی آنکه نه از خود بوجود آید
 تواند و نه بعد از آن پس یکدیگر بجان و زیادتی بطرف وجود نبخشد
 خواه وجود علمی یا عینی ممکن نیست که ممکن الوجود آید پس این عدمیت من
 حیث الوجود است لا من حیث الذات چنانچه ما هتای قبل از اقتباس

ظلمت محض است که هیچ نور ندارد و بسبب عدم نور ظهورش نبود اما بالذات
 خود است که اقتباس نور شمس میکند و بدان نور ظاهر می شود و نه مستوی
 الذات کمال شریک الباری که او من حیث الذات و من حیث الوجود و مستوی
 محض و مسلوب الشیء است و بعد از ظهور ما هتایب قطع نظر از نور شمس نماید
 که زاید بر ذات اوست و نظر بر ذات هتایب نماید نیز ظلمت محض است
 و آنچه که ظاهر و معاینه است خود نور شمس است بهیئت و شکل هتایب
 پس نور واحد است مشترک بین الشمس والقمر و ذات الشمس والقمر و مقتضای
 ذات قمر است که آن نور تغیر و تبدل کمی زیادتی می پذیرد و من حیث
 ظهور در منظر هتایب بنفس نور پنهان وجود واحد است بین انحاء و انحلو
 مشترک من حیث الظهور پس آن دو ذات غیر یکدیگر اند ذات حق وجود
 محض و متصف بصفات کمال ذات خلق ملحق بحد م و متصف بعفوات
 نقصان اگر گوئیم ذات حق سبحا که وجود محض است کجا است ذات حق
 ممکنات که متصف بعد م است چه چیز است و کجا است بدانکه ذات حق
 سبحا نه همه جا است تخصیص مکان جهت با و راجع نیست و ذات ممکن در
 عالم شهادت روح است و من تو عبارت ساز نیست و خطاب کن و ممکن

مرا و راست و در عالم باطن عبارت از ایمان ثابت است - که
 الایمان فوات المخلوقات - در کتب لغت واقع است و آن در
 مرتبه علم بذات حق سبحا مندرج و مندرج اندک اندراج الحروف فی ذہن
 الکاتب کا تصور فی علم المصور و کالتقو شش فی علم النقاش و مثل ذلک
 و اینہم بذات کاتب و مصور و نقاش مندرجند و آنرا صور علمیہ و حقایق
 اشیاء و موجودات فہمنے و غیرہ میگویند و آن حقایق الوجود و نبود میگویند
 بود - من حیث الذات - و نبود - من حیث الوجود ان خارجی و وجود ^{العلم}
 پس حقا ایشا از بقدرت کاملہ خود اول بعلم وجود بخشی فرمودہ
 بعد بوجود خارجی آورد و بموجبی کہ ہیات و شکل بعلم ثابت بودند
 بعین نمودار کرد و درین بود و نبود است اختلاف شیخ اکبر و صاحب
 بحر المعانی قدس اللہ اسرارہما شیخ اکبر رضی اللہ عنہ فرمودہ کہ
 حق سبحا عالم از عدم بوجود آورد و صاحب بحر المعانی قدس اللہ
 فرمود کہ از وجود بوجود آورد زیرا کہ از عدم بوجود آوردن قلب حقیقت
 میشود اگرچہ در قول ایشان از روئے ظاہر اختلافی می نماید اما در ^{معنی}
 این اختلاف فی نیست ہر دو صاحب است و درست فرمودہ اند

وجه راستی ایشان آنست که شیخ اکبر رضی الله عنه نظریه نبود وجود ایشان
 من حیث الخارج یا من حیث العلم نموده فرموده که عالم را از عدم بوجود آورد
 و صاحب بحر المعانی نظریه بود ذات نموده فرموده که از بود بوجود آورد یا آنکه
 شیخ اکبر رضی الله عنه نظریه نبود وجود خارجی ایشان نموده فرمود
 که از عدم بوجود آورد و صاحب بحر المعانی نظریه بود علی ایشان نموده
 فرموده که از وجود بوجود آورد و بهر تقدیر حاصل سخن هر دو صاحبان یکی
 است اگر گوی که صور علمیه در مرتبه بذات حق سبحانه و تعالی مندرج و مندرج
 اند که گاهی از ذات جدا و منقرض نمی شوند و از علم منفک نمی گردند و الا
 خلا و جهل لازم آید و این هر دو محال است پس ظهور ایشان در خارج چگونه است
 و موجودیت آنها به چه طور واقع است بدانکه اگر چه صور علمیه بنفیه چنانچه گفته
 پنهان اند که هرگز از ذات حق اندراج آن بیرون نمی آیند و گاهی
 از مرتبه علم خارج نمی شوند و منفک نمی گردند اما با حکام و آثار خود
 بخارج موجود شدند و بقدرت حق تعالی گاه گشتند اگر گوی که این نیز چگونه
 است بدانکه صورت موجودیت ایشان بوجهی که واقع است بیان کنیم
 اما خوف آن دارم که تو مجرد استماع این معنی را کفایت خواهی کرد و قیاس

من خواهی پرداخت زیرا که مقتضای این امر چنان است که شنونده
 تکفیر و تقبیل گوینده پرواز دین خوف نتواند منقلس واقع است
 بلکه سلطان المقرین حضرت عبداللہ بن عباس رضی اللہ عنہما ملاحظہ
 خوف و حجم و تکفیر خود فرمودند کہ اگر من تقبیر آید کریمہ - اللہ الذی خلق
 السموات و الارض مثلہن - بوسجہ کہ واقع است بیان کنم -
 اگر جمیع من و قالوا انہ کافر - زیرا کہ سخن اگرچہ اندک است اما تقبیل
 است کہ عقل بقول آن متنفرد و قیاب است و با استقبال آن مضطر
 و پراضطراب و برای نیست کہ بگفتن این سر و غیرہ اسرار باہر کس منع
 فرمودہ اند زیرا کہ در اطہار آن عوام را بلکه خواص را کہ علما ظاہر اندکی از
 دو ضلالت واقع شود کی آنکہ اگر کار این نمودہ گویندہ اکفیر نسبت
 میدہند و در صدر اید او اذیت او میشوند چنانچہ معنی مشہو است نقل
 است در کرامت او لیا کہ شیخ عمر بن عثمان مکی رضی اللہ عنہما پیر حضرت
 منصو حلیج رضی اللہ عنہما جزوی در توحید تصنیف کردہ بود و زیر مصلہ
 پنهان نہادہ حلیج آنرا پنهان برگرفت و منتشر ساخت چون سخن باریک
 بود و خصم مردم بدان رسید شیخ را انکار کردند و مہجور ساختند

او بر حلاج نفرین کرد و گفت خداوند اکتساب بر او گمار که دست و پایش بر بد
و چشمش بر کند و بر او بار بیاویرد و بسوزاند آنچه گفت بود همان واقع شد و
دیگر آنکه شونده آنرا تقلید اثابت داشته و بکنه تحقیقش نرسید خود بفر
افتد پس اظهار سدی از اسرار بنا بر وقوع این و ضلالت و ضرر مائی گیر منع
آمده مگر بر صاحب عقل انصاف گزین اهل نظر بار یک بین - بحکم ان تو دانات
الی اهلها - بایگفت و اظهار آن باید کرد و به ناهل نباید گفت -

ایات

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| طعمه باز بخشک نشاید دادن | سر عفتان تو ان گفت به پیش مگسی |
| سر دریا بگهر گوی چه گوی با کف | در چو بخشش اصدف بخش حشمتی نجبی |

از اینجا که ازین تقریر شاید ترا ذوقی باستماع این مقدمه حیرت انگیز تازه شده
باشد و شوقی باطلاع معنی خرابت آمیز افزون گردیده و این فقره را نیز
که محل بیان آن رسیده ناچار است که بیان نماید و بسبب خوف نه کور ساکت
نشود که جای سکوت خاموشیست -

بیت

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| دو چیز تیره عقل است دم فرو بستن | بوفت گفتن و گفتن بوقت خاموشی |
|---------------------------------|------------------------------|

پس نظر شوق ساعت بود محل وقوع بیان ناگزیر نمودیم بشود بشرط آنکه -

بیت

سخن را سر است ای خردمند و بن میا و سخن در میان سخن

بجز در استماع سخن تا تمام حرف تکثیر در میان میا و سخن جسم و لقیل بر زبان
مران و لعبه از اتمام سخن هر چه خواهی بگوید هر چه دانی بکن و شرط دیگر آنکه چون
این سرکه متضمن چندی از اسرار است بفضل خست بجا نبرد تو مکشوف شود
باید که با کسی در میان نه و جمال این عروسی پس چکس منازیرا که

آنظم

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| چون عروسی شود هم آنخوش | که بر در شک با تا باشد |
| پوشی از چشم غیر محرم رود | در پس پرده در شب تابش |
| هم مجسم ز غیرت مردی | نکنی کشف سینه و تابش |
| و نه بی غیرتیت و بی شرع | باعث نقص تست و خزلش |
| همچنان چون عروس سر نهان | رسد دست دل به تابش |
| جای او کن درون پرده شرع | و نذران پرده دار پنهانش |
| بیح گاه بی چشم نامحرم | سما و زره مگر دانش |

| | |
|---------------------------|------------------------|
| بلکہ برحسب مان ہم از مرئی | کرده بی پرده رو مخنداش |
| خود جاش بهین شرح کن | پیش هر کن سپح عنوانش |

پس باین هر دو شرط میگوئیم بشنو بسم الله الرحمن الرحیم منه التوفیق و بهتدیین
 بد آنکه صورت موجودیت ایشان که عبارت از همه اوست باشد باین وجه است
 که چون آن صور علمیهست و شکلی که در علم حق واقع و ثابت اند چنانچه
 تفصیل هیئت و اشکال ایشان آیند و در محل خود گفته شود انشا الله تعالی
 پس حتماً ایشان را آینه ظهور جمال خود نموده خود را بصورت ایشان متشکل و
 متکیف ساخت و آنچه سابق گفته شد که سخن اندک است اما بقس فیل
 است همین است یعنی خود از مکن بطون بصورت ایشان بطور آید چنانچه
 مضمون این ابیات از نمیشی خبر میدهد۔

قطع

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| ز دریا موج گوناگون بر آمد | ز بچونی برنگ چون بر آمد |
| گهی در کسوت لعل فرو شد | گهی در صورت مجنون بر آمد |

همچنین اے غیر ذالک من الابیات المذکورات فی کتب السحایق
 مثل مستزاد حضرت مولوی دم قدس سره الغیر که فرموده اند۔

مشاور

| | |
|-------------------|------------------------------------|
| دل بود و هشیان شد | هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد |
| گهی پیرو جوان شد | هر دم بلباس دگران یار برآمد |
| از فرق که دیدی | و الله همان بود که می آمد و می رفت |
| دارای جهان شد | تا عاقبت از شکل عرب و ارباب |
| خود رفته بکشته | خود نوح شده کرد جهان ابد عاقبت |
| آتش گل ازان شد | خود گشته خلیل و زولنا برآمد |
| روشنگر عالم | یوسف شده از مصر فرستاد و قیصر |
| تا دیده عیان شد | از دید یعقوب با نوار برآمد |
| در وادای امن | حقا که همان بود که می کرد و بشارت |
| زان سحر کنان شد | خود چوب شده در صفت مار برآمد |
| در صورت منصور | نی نی که همان بود که میگفت اما حق |
| نادان بجان شد | منصور بنود آنکه بران دار برآمد |
| زار و احوال مقدس | مسجود ملایک شده تکرار و تکرار |
| مردود ازان شد | شیطان ز زجر بر سر انکار برآمد |

| | |
|---|--|
| <p>قانون گر عالم تأویج روان شد خود ز بسببش بشکت در روان شد منکر مشویدش مرد و دجبان شد</p> | <p>چوبی به تر آسید و و صد تبار برد خود نغمه شد و از دل هر تبار بر خود کوزه و خود کوزه گرد خود گل کوزه خود بر سر آن کوزه خریدار بر رومی سخن کفر گفت است و نگوی کافر شود آنکس که به انکار بر</p> |
| <p>کذا الک مستر او حضرت شیخ عطار قدس سره الغریر -</p> | |
| <p>مستراو</p> | |
| <p>بر خویش عیان شد بر خود و مکران شد تا خلق بیوشد پوشید و روان شد قصر کمر سخت خود خان و مان شد خود پیر خرابات</p> | <p>نقد قدم از مخزن اسرار بر خود بود که خود بر سر بازار بر در سلیمت ابریشم و پشم آمد و پشم خود بر صفت جبه و دستار بر در موسم نیان سما خواست که خود صورت سقف و در و دیوار خود پیر شده و باده شده و ساغر و ساقی</p> |

| | |
|---------------------------------|------------------|
| خود می شد و خود از سر خار برد | خود کوزه کشان شد |
| در موسم نیان ساشد سونجی | در کسوت قطره |
| از بجزر شکل در شهوار برآمد | در گوش شهبان شد |
| تالعل و درو گوهر و یاقوت فرو شد | با خویش بقیمت |
| خود بصفقت در هم و دنیا برآ | خود مالک آن شد |
| اشعار نه پنداری اگر چشم گریست | دریست نهفته |
| نما که بزبان از دل عطار برآمد | این بود که آن شد |

و کلام دیگر عرفانیر همبرین معنی است قاضی عین القضاة قدس سره فرمود

ابیات

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| چشم بکشا که جلوه دلدار | متجلی است از در و دیوار |
| زراغ و طاوس و مار و مور و گیس | بلبل و قمری و چکا و کوسار |
| اسب و فیل و پیاده و فرزین | بن احد آن سپه سالار |
| می نماید چشم احوال تو | اشتر و اسب و فیل و گاو و حمار |
| از برای فریب خود و خود گشت | جلوه در قد و در قدم رفقار |
| تاب ز زلف و دسمه بر ابرو | سر مه در چشم و غازه بر رخسار |

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| خود تماشا و خود تماشا کار | ناظر خود و خود است و خود منظور |
| خود بر اندر شوق بر سر دار | خود انا الحق زو از لب منصوب |
| از زبان مبارک مختار | گفت انا احمد بلا میسم ام |
| من اسنے بگو پیس بر دار | خویش تن اگو می من لعینه |
| من نیم او خود است در گفتار | من نیم او خود است قافینخ |
| خود طیب خود است و خود بیمار | عاشق خود خود است و خود معشوق |
| سد اسکن در از میان بردار | خویش تن اتو در میا بزمین |

زیرا که چون خود او سبحا تعالی بالذات بصور ممکنات ظاهر و متجلی است
نه خلق بلکه خسلن بالذات بهمان اندراج او لقا ممکن و مستقر است پس
آنچه که محسوس و معاینه است حق سبحا است بصورت خلق چون حق
سبحا بقدرت کامله خود بصور گوناگون به ترتیب تنزلات بحسب آنصور علمی
که در علم او ثابت اند - علی ما هو علیه کان - یعنی چنانچه مرتبه تنزیه
بود همچنان بود و بصفت تشبیه یعنی مشابهت ایشان ظاهر گردید
که هو الظاهر - عبارت ازین است همین است بیان ظهور آنکه لانا
جامی قدس سره السامی فرموده -

ایات

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| جمال اوست هر جا جلوه کرده | ز مشوقان عالم بسته پرده |
| بهر پرده که بینے پرده گلی اوست | قضا جنان هر دل برده گلی اوست |
| ولی که عاشق خوبان دلجوست | اگر داند و گرنه عاشق اوست |

وصفت تشبیه که متحققان بذات حق سبحا تعالی ثابت دارند بهین معنی
 است اما این ظاهر اطلاق صفت تشبیه باو تعالی کفر میدانند و بکنه این سکه
 نرسیده ظهور او متعالی بصورت مکانات کفر می شمارند و نمیدانند که این
 قسم ظهور از اولیا و فرشتگان نیز بتوابع آمده و می آید چنانچه قصص البیان
 موصیله رحمة الله علیه در هر مجلس بصورت مختلف ظاهر می شود
 باین کس سخنان مختلف می گفت و بحال خود همچنان بود که بود و نیز حیرت
 علیه السلام که بعبودت و حیه کعبی هر مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 ظاهر میگشت و خود را بشکل و هیئت دیگر ظاهر میکرد و کندک دیگر بندگان
 حتی کافران مثل ام و غیره که بنفس خود همچنان بحال خود بود و به قدرت
 کامله و تصرف شامله خود که حق تعالی بایشان عطا فرموده گاه به
 بصورت شیر جلوه گر می شدند و گاه صورت شجر یا چیز دیگر خود را ظاهر

ظاهر می نمودند چون از بنندگان خدا آن کسی وقوع می آید خود از خداوند تعالی
وقوع این قسم ظهور چگونه تواند بود.

بیت

غیرتش غیر در جهان نگذاشت | الاجرم عین جملة اشیا شد
و درین ظهور نه حلول واقع شد و نه اتحاد زیرا که چون خود بصورت شئی جلوه
گر شود و ظهور نماید حلول و اتحاد متحقق نگردد که در ظهور و حلول فرق بسیار
است نه بین در آئینه صورت ظهور کرده نه حلول بید تامل ملاحظه فرما

بیت

آن یار عین است از روی اتحاد | اینخانه پر از دست ولیکن نه از حلول
که سابق شنیده بودی باین وجاست دانش معرفت مخصوص بابل دانش

بیت

دانش همه بیدرب ما هست معرفت | در دین با جز این نه فروع است و اصل
در نخل اهل ظاهر را لاچار است که تصدیق ظهور حق سبحانه بصورت
هر شئی نماید و انکار نیارد و ما در اعتقاد بطلان حلول و اتحاد خود
که در عقاید شرعی خوانده است صادق آید و اگر نه کاذب باشد زیرا که

بجای آنکه خود حق سبحا بصورت هر شی طوره گراست بطلان جلوه اتحاد
هرگز صورت زنند

بیت

چون وجود کس ندارد در حقیقت بخدا
این زمان من هر چه دیدم عین او ریسم
زیرا که آنچه محسوس و معاینه است خود حق سبحا است بصورت خلق و این عین
است ظاهر حق ابدیده ظاهر که عبارت از چشم سر باشد بصفت شبیه یعنی بصورت
خلق و لباس ممکنات نه بصفت تنزیه که آن بدیده سر که عبارت از چشم دل باشد
متعلق است این اصل است که موجدان هم برین اصل اند و هر شاخه که
برین اصل متفرع شود مثل - لیس فی جنتی سوا الله - و لیس فی الدار
غیره و دیار حق محسوس و الخلق معقول و لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله - و
اینها توفیق چشم وجه الله - و مثل ذلک این همه نتیجه و فرع آن اصل
است بر سعادت می آرد اما موجدان برین اصل نیستند یعنی میگویند که حقیقتا
را هم بصفت تنزیه چشم سر بینم نتیجه این معنی محض شقاوت و بطلان است
زیرا که حق تعالی را دو مرتبه است یک تنزیه که آن مرتبه رغیب است
و هو الباطن عبارت از ازل است دوم شبیه که آن مرتبه شهادت باشد

و هو الظاهر اشارت بر آنست و رویت مرتبه تریه در دنیا به بصیر و بیدار
 جز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کسی امیر نیست مگر بصیرت
 و یاد و خواب و رویت مرتبه دوم که شهادت است فرع مرتبه اول
 است که اولیا و کلمان امت را به بصیر حاصل است و آنچه که مرشدان
 کامل مطالبان حق را و مریدان صادق را ارشاد میفرماید و خدا
 را به بصیر می نمایند همین مرتبه دوم است و گرنه رویت مرتبه اول یعنی
 تریه جز در آخرت یا به بصیرت محال باشد و مدعی آن کافر خیا پنجه در
 تکمیل الایمان می آرد که هر که گوید من خدا پر اعیاناً در دنیا می بینم
 و بشافه با وی کلام می کنم کافر گردد و در عقاید منظومه می گوید -

شعر

فذلک زندیق لطف و تمردا
 و زاع عن الشرع الشریف و البید
 یرمی وجهه لولیم القیامت

من قال فی الدنیا یراه بعینیه
 و خالف کتب الله و الرسل کلها
 و ذلک ممن قال فیہ الہنا

و نیز در شرح فتوح الغیب نقل است از بحجت الاسرار که مرید می آید
 حضرت پیر دستگیر رضی الله عنه و ارضا و دعوی کرد که من خدا پر

چشم سر معاینه میکنم این حکایت چون بجزرت می رسید منع کرد
 و زجر فرمود تا بار دیگر ازین عالم دم نزنند یعنی نگویید که من حق ز چشم
 سر معاینه می بینم بعد از رفتن او خدا مان جناب عرض کردند که زجر
 و منع و نصیحت یابی دیگر است سخن درانت که وی درین دعوی
 محق است یا مطلق یعنی دعوی او در واقع حق است یا باطل فرمودند
 که وی درین دعوی محق شبه است یعنی وی حقیقت را ندیده
 بصیرت دیده است از بصیرت روز بجا نبصر کشا و گشته و در
 حقیقت نظر بصروی بر بصیرت افتاده گمان می برد که مگر به بصری بیند
 پس ثابت گشت که رویت مرتبه تنزیه به بصر در دنیا پیچیداری
 جز در آخرت و یا به بصیرت محال باشد اکثری همین تربیت مرشد بدو
 مشا به حق سیده اند همین گمان می برند که ماقی را به بصری
 بنیم و چشم سر معاینه میکنم این محض غلط است و گمان باطل
 است نه بر صدق واقع جای لغزش نباشد قدم با احتیاط باید گذاشت
 احتیاط آنست که رویت حق در مرتبه تنزیه که اصل است مرغیر
 آنحضرت را صلوات الله علیه و سلم در دنیا به بصر محال است که

هو الباطن - امتناع آن - نماید مگر بصیرت یا در خواب بیند
 جایز است بلکه واقع است چنانچه نقل صحیح است که حضرت امام
 اعظم رضی الله عنه حق تعالی احد مرتبه در خواب دیده اند و اکثر
 اولیا نیز بصیرت مشاهده حق میکردند و مرتبه تشبیه که فرع مرتبه
 تنزیه است رویت حق در مرتبه در دنیا بصیرت بیداری جایز و
 واقع است - که هو الظاهر تنبیه آن میکند هر که احتیاط این هر دو
 نمکند به الحاد افتد و کفر بر او واقع باشد معاذ الله اگر گوی که چون
 کسی را خود دنیا دار آخرت شود رویت مرتبه تنزیه چرابه از آخرت موقوف
 باشد بلکه خود در دنیا رویت تنزیه حاصل باشد جواب آن بدو
 است ای که آنکه چون دنیا دار آخرت شود پس آخرت باشد
 نه دنیا دیگر آنکه هر چند که دنیا دار آخرت شود اما آخرت معنوی
 باشد نه آخرت صوری و در آخرت معنوی رویت معنوی نیز باشد
 که آن بصیرت است نه رویت صوری که آن بصیرت است در رویت
 صوری موقوف به آخرت صوری است زیرا که رویت بدو وجه است
 معنوی و صوری و هر یک از این هر دو محل خود واقع است چنانچه شود

بر دو وجه است صوری و معنوی اما موت صوری انتقال روح باشد از لایق
 و فانی وجود عنصری که از امر موت اضطرابی گویند و این موت اضطرابی
 بهمه ممکنات حتی روح و بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم رسیده
 است و مبرحه کل من علیها فان چشیدنیت و موت معنوی ارتفاع
 پندار غیریت بود در صورت اثبات بقای وجود عنصری که از امر موت
 اختیاری میگویند که موتو قبل ان تموتوا - عبارت از انست پس
 بنکس که بوصول فنا معنوی بقای صوری رسید فانی
 معنوی از وی فوت شود و آنرا کفای معنوی حاصل آید فانی
 صوری از وی فوت نشود بلکه باقیست در وقت موعود و خواهد رسید
 بهچنان دیت معنوی نیز که راکه بدار دنیا که آخرت معنوی گشته
 است حاصل گردد و در وقت صوری از وی فوت نشود بلکه موقوف بر
 وقت موعود است و آن آخرت صوری است و الله اعلم بالصواب
 پس معلوم شد که دیدن حسی بصف تشبیه بنحیم مترقی است و
 بصف تنزیه بدیده دل منسلق است هر که احتیاط این هر دو وجه
 بکند مرآنه دعوی دیدن او مرتق تعالی را بوجهی ازین دو وجه

راست و درست باشد والا کاذب بود زیرا که چون از روی دلایل قرآنی
و حدیث نبوی معلوم شد که حق سبحانه و تعالی همه جا است پس همه جا
بودن او بدو وجه است یکی بحسب ظاهر و دیگر بحسب باطن اما بحسب
ظاهر چنان ظاهر است که محسوس مدرک همه کسان است لیکن سیکه
دیدہ او بنور علم الیقین که عبارت از ظهور حق است بصورت ممکنات
به پرورش مرشد کامل که احتیاط مردود مرتبه تشبیه و تنزیه مرعی دایر
روشنی یافت معایناً و محسوساً مدرک حق شده بیشک و بی تردید
این مقولہ اداسے نماید - کہ استحق محسوس و اخلق معقول - و کسی را
کہ چشم او بنور آن علم روشن نگردہ تبیین مے نماید -

ایات

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| چشم بکشا کہ جلوہ دلدار | متجلی است از در و دیوار |
| سخن اقرب الیہ آمده است | دور افتاده تو از پندار |
| کل شیئے محیطی بینم | آنکہ منی شمن نقش و نگار |
| او پیش تو ایستاده چو سر | سفر زبده تو ز گس و ار |
| اندرون برون نشیب و فرا | از پیشش زمین و یار |

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| پیش تو پرده کرده بر رخسار | شاه لا اله الا الله |
| ببرای تو برکشاید بار | کاروان نفخت من رو ح |
| و هو معکم نماید دیدار | ثم وجه الله آیدت بنظر |
| لیس فی الله اذ غیره دیار | این تماشا چو بن گری گوی |

و گمانیکه چشم آغا نور آن علم منور گشته بعضی از انحاء اینهمه سخنان را باور نداشته اهل یقین را بکذب و دروغ بلکه بکفر و شرک نسبت میدهند و در جواب و این مقوله زبان می رانند که اتحق محسوس واخلق معقول - و کسی است که سخنان مذکور اهل یقین را تقلید باور داشته بتحقق آن میرد از در حیرت آنکس که علم از این معنی بخت تک و دو نماید اما حق سبحانه باطن نیز در هر زوره از ذرات کائنات چنان پوشیده و مخفی است که اهل علم الیقین هم در حیرت و جوش حیران و سرگردانست چنانچه نقل است که شبی بایزید بطامی ضی الله غمّه مار و زبر سر و او انگشت پای ایتاده بودند و خون می بارید و خادم که مگر وقف آن حال بود چون روز شد از شیخ سوال کرد و گفت شیخاد و ش درگاه عظیم بودی از آن دولت مارا نصیبی که امت فرما باینزید گفت ای

درویش دوش اول قدم که برگزیم بعرش زقم لقم ای عرش دوست مرا
 نشان بود داده است که - الرحمن علی العرش استوی - بیار تا چه داری
 عرش چون گرگ یوسف یا قتم دمان آلوده شکم حی فی الجمل عرش از
 خود شتاق تر یا قتم که با من میگفت آ می بازید چه جای این سخن است که ما
 بدل لسان داده است - که انا عند المنکسر قلوبهم - عجب سریت کنیزینان
 از آسمانیان میجویند و آسمانیان از زمینیان و پیران از جوانان
 طلبند و جوانان از پیران اگر زاهد است از خراباتی میخواهد و خراباتی از
 متاجاتی و اگر عالم است از جاهل می پرسد و جاهل از فاضل در
 حدیث است - که ان انیة تجب عن الابصار کما تجب عن العقول و
 ان الملا لاصلی یطلبونه کما یطلبونه انتم وقال امیر المومنین علی کرم الله وجهه
 ان اندیشه لایدرک باحواس الظاهرة ولا یقاسن بالقیاس الباطنة

قطعه

چون بچگون دران عقل اره است
 هر کس که این قیاس کند و الکه گره است

بگذر فہم و ہم کہ ذلتش شہ است
 فی جسم ہم جوہر و فی عقل و روح دل

این است فرق ہم جا بودن حق سبحا بحسب ظاہر و بحسب باطن التکران

فرق این ظهور معلوم نکرده از استماع انجمن مقدمات حیرت انگیز چنانچه
در نقل حدیث مذکور افتاده است خاطر شده روی طلب یکی ازین دو چیز
ظهور نمی آرند و همچنان از دولت یافت دیدار اولی محروم و معطل می
مانند و این محرومیت از قصور طلب و عدم تحقق ایشانست و سیکه بعد
کاری طالع پی بدر یافت وجه ظاهر برده همدین یافت مخلوطیت پیدا
کرده بیشتر بدر یافت وجه باطن نمی پردازد و این همه از قصور طلب
اوست - پس اولین اعمی مطلق است که چشم ظاهر او بنورین
دیدار روشن است و چشم دل و دیمین اعمی مقید است که چشم
سرا و بنور ظهور حق روشن است و چشم دل و معطل طالب دیدار را
باید که یافت هر دو وجه حاصل نماید تا از اعمیت مطلق و مقید بدرآمده
لذت دیدار حق دریابد -

بیت

هست دیدار حق اجل و لغم | و به انتهی الکلام و اتم

اگر گوی که چون در آخرت برآیند دیدن حق تعالی عموماً و خصوصاً خواه
شد پس در اینجا بدین اوتعالی پرداختن چه ضرورت دارد و چنانچه

اکثری همبرین خیال در مانده اند بدانکه اگر چه دیدار در آخرت بخاص عام
خواهد شد اما بر که در اینجا ندیده باشد از آن دیدنش هیچ لذت نیابد چنانچه
از دیدن محبوبش عین حیرت هیچ لذت نباشد اما آنکه حیرت نباشد چه
لذت یابد و خواهد بود - از اینجا است که حضرت عین القضاة فرموده -

بیت

هر که اینجا ندید محرم است در قیامت ز لذت دیدار

چون دیدار بود و لذت نبود در منتهی خود دیدار نبود زیرا که کسی نعمت
نمیز خورد و باشد لذتش در نیافته و در صورت اطلاق تمنعی نموده میشود
که آنکس آن نعمت نخورده است بمنع آیه کریمه - من کان فی
هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی - تنبیه صریح میکند زیرا که نتیجه دیدار
لذت است چون لذت نبود خود دیدن نبود سلاق اعیت بر دو واقع باشد
و از اینجا است که اولیا بدینش همدیگر را پرورخته اند چه از وجه -

هو الظاهر - وجه از وجه هو الباطن - چنانچه در کلام مجید - ^{الظاهر}
هو الباطن آمده - بر ترقیب هر یک از آن دو وجه بدانکه ترقیب دیدن حق
بوجه هو الظاهر همانست که مذکور شد یعنی دوستی آنکه خود حق سبحان بصر

ممکنات نظیر آیه - هو الظاهر گردید و ترتیب حق بوجه - هو الباطن شغل و مراقبه
 است چنانچه بعد ازین طریق آن عین شغل مراقبه معلوم خواهی کرد انشاء الله
 تعالی و در نتیجه همین دید ظاهری باطنی است کلام و سبحان تعالی - اینها
 تو لافتم وجه الله - و سخن اقرب الیه من جبل الوری - و مثل لک و حدیث نبی
 علیه الصاوة والسلام - انا احمد بلاسم و لا تسبوا الله هر فان الله هر والله -
 و غیر ذلک در کلام اولیا نیز - که احق محسوس و اخلق معقول و لیس فی جنتی
 سوا الله و لیس فی الدار غیره و یار و مثل لک پس هر که باین دید ظاهری
 و باطنی مدعی اینها تو لاف اولو تسبوا الله هر و لیس فی جنتی سوا الله و غیر هم
 و احق محسوس و اخلق معقول و متروحدت و در کثرت و وحدت الوجود و همه اوست
 و مثل لک همه حل گرد و اما علمای ظاهری که نه بین دید ظاهری سیدند و نه
 دید باطنی حاصل نموند لاجرم کشف نتیجه آن دید - که اینها تو لافتم الله
 و غیره را بر ایشان محروم و محبوب مانند و تقلیداً هو الظاهر و هو الباطن میگویند
 بمعنی آنچه است - نمایند که حق تعالی باطن است از حیث اینکه شمره است
 از که و کیف و رتبه اولو الابصار نمی شود یعنی بدین اهل بصارت
 نمی آید که اندر که الابصار و هوید رکن الابصار و ظاهر است از حیثیت

قدرت و آثار عینے چون از کمال قدرت خود تمامی ممکنات را از عدم بوجود
 آورد و این آثار قدرت اوست پس ازین آثار همه کس را معلوم شد و
 ظاہر گردید که صانع این همه عالم قادریت مطلق و خالق این مخلوقات موجود است
 بر حق اما علمای باطن معنی ہے ہوا الباطن بموجب علما ظاہر مسلم و ہشتہ بیہ
 بصیرت می بینند۔ و معنی ہوا ظاہر را چنان سے نمایند کہ اوست
 ظاہر و بس عینے خود ذات حق سبحا ظاہر است زیرا کہ لفظ ہو بہ بیت
 انحصار است و نیز اشارت بطرف الت فقط بی احتمال صفتہ از صفا
 پس معنی ہے ہوا ظاہر کہ نص جملہ است بحسب لغت چنان باشد کہ حق
 تعالیٰ خود بالذات ظاہر است نہ بجزد آثار قدرت چنانچہ معنی ہے ہوا الباطن
 بنفس ذات است بی احتمال چیزی دیگر پس این معنی ہے از معنی اول کہ علمای
 ظاہر نمی نمایند اولیٰ حسن بنفس صغیر ظاہر است اما اہل ظاہر درین معنی
 دو اشکال سے آرند یکی آنکہ چون ذات محسبنا متثرہ از مکان و زمان است
 و اگر گویند ذات بالذات ظاہر است نہ بجزد قدرت نہ آثار و نہ صفت
 او تعالیٰ زمانی مکانی بودن لازم سے آید و این خلاف شرع است
 جواب و الزام آنکہ در معنی تو نیز ہمین اشکال برپا میشود زیرا کہ چون گوی کہ ظاہر

بقدرت آمار است بخت پس تری صفاتی است و اعتقاد شرع است که چنانچه در
 اول تعارض از زمان مکان است چنان صفات او هم متعارض از مکان زمان است پس در تفریق و صفت
 حق تعالی مکانی زمانی بودن لازم آمده و چنان شرح است و نیز در فساد و یکپارگی می شود
 یکی آنکه بعد از ذات او تعالی از اشیا لازم می آید چنانچه بارشاه در تمام مملکت
 خود مضبوط و حکومت خود محیط و ظاهر است اما ذات او بجای خود است محیط
 مملکت و ظاهر بر اشیا بالذات نیست بلکه بعد مسافت در ذات او و اشیا
 مملکت واقع باشد این خود در حق محال است زیرا که موجودیت اشیا بی
 معیت ذات حق محال و باطل است دیگر آنکه از کار از رض هو انظار هر می شود
 که لفظ هو محض بر ذات دلالت دارد و بصفت قدرت و غیره و اشکالی دیگر
 آنکه اگر گویند خود حق سبحانه بصورت هر شیئی ظاهر شده تشبیه باو تعالی لازم
 می آید و حق تعالی بصفت تنزیه موصوف است نه بصفت تشبیه پس اطلاق
 صفت تشبیه خلاف شرع است بد آنکه این تشبیه را به پند از خود خلاف شرع
 فهمیده اند و ندانستند که اطلاق تشبیه موافق شرع است زیرا که هو انظار
 اقتضای تشبیه میکند و هو الباطن اقتضای تنزیه پس بصفت تنزیه باطن
 است و متزه است از زمانی و مکانی و بصفت تشبیه ظاهر است و

متصف است بکافی زمانی از اینجاست که حتی سبجا را در شرح مطلق گویند
یعنی بالذات صفات هم باطن است و هم ظاهر باطن من التوہ و ظاهر من
حیث التنبیه و الله اعلم بالصواب چون از روی آیه کریمه - هو الظاهر
متحقق شد که حتی سبجا بالذات بصورت هر شے ظاهر شد اگر کسی در مقید
بنقلیه هم شک باشد بنمونه مثالهاست یکی از انجمله مثال خاک است
که بصورت ظریف کلی از کوزه و سب و غیره ذلت نمودار شده
حقیقتش اینست که آن کوزه و سب و غیره شکل و هیئت و تعین و تقید است
خود و در اندراج ذات طار فاند و آنهم خود از خاک نیستند و اطلاق اسم
خاک بر ایشان واقع نیست بلکه بصرافت حقیقت خود در علم طارف واقع و
ثابت اند و آن طارف خود سراپا محض خاک و اطلاق خاک بر و واقع است
و آن خاک مطلق است که هیچ یکی از هیئت و شکل و کوزه و سب و غیره
مقید نیست پس آنظرف که بطرافت حقیقت خود در علم طارف منبج
اند بجمکت و صنعت طارف بظهور آمدند و در نظر تو بنجای ظاهر می نمایند
آمانه خود آنظرف اند بلکه همان خاک است که بصورت و شکل کوزه و کاسه
مشکل و مقید گشته کوزه و سب و نما گردیده است پس مبرج که بی خاک است

دیده باشی که بصورت کوزه مصور شده است نه خود آن کوزه را و هر چیکه گیری
 خاک را گرفته باشی که شکل بسود غیره شکل گشته نه بسود و کاسه را بلکه
 آن همه ترا اندکی ذات طارف مندرج اند و بعلم او ثابت که - ماضی
 را استخراج کریم - در حق ایشان واقع است همچنان صور علمیه نیز بغیر از خود
 در علم حق که وجود محض است ثابت اند و اطلاق وجود بر ایشان بالذات متحقق
 نیست ایشان را نه در این ذات بخلق بالذات موجود نیستند که - ماضی
 الایمان را ایستاده الوجود در حق ایشان واقع است بلکه موجود بصورت ایشان
 خود حق سبحان است پس هر چه بنی حق او دیده با و هر چیکه ملاحظه کنی وجود را
 ملاحظه نموده باشی چون این معنی صریح معاینه کنی هر آنکه بی استغراق
 و بی حالت سکر بگویی - که اتحق محسوس و اخلق معقول و معنی اینها تولا
 فتم وجه الله و هو حکم و الله علی کل شیء محیط من رانی فقد رانی الحق
 و مثل ذلک که حل آن بر تو شکل بود و صدور این کلمات از اهل کمال در حالت
 سکر یا حالت استغراق می پنداشتی یا از جمله اصطلاحات تصور نمی نمودی
 و متوقف بر تاویلات و تویلات میداشتی فی الفور تی تاویل بر خود
 بینی و خود را و همه خلق را صریح پوشیده بجاالت اصلی خود معدوم بینی

و غیر محسوس فی حق اظا هر و موجود و محسوس بانی - از اینجا است مقوله حضرت
مولوی جامی قدس سره التامی که فرموده اند -

بیت

تویی آئینه و آئینه ارا | تویی پوشیده و هم آفتاب را
و آئینه که مشوف خبر تحقیق نیست که خود حق سبحانه از کمن بطون بصورت مکنات
بظهور آمده دست نه بد و تحقیق این دقیقه به خبر تحقیق نیست که ظهور مکنات
در خارج چگونه است روزه نماید چنانچه دوستی پس در اینجا نیز این مشهور
که مشهور علمی است نه یعنی که تو خود مدد می و حق موجود و خدا این بیت

بیت

چون نیستی تو شد محقق | آید ز تو لغت سر انا الحق
شایان گفتن انا الحق باشی درین ضمن فایده لطیف گفته می در چه اگر این
بیت در دل تو خلش کند که لغزه انا الحق حضرت منصور را به اکتشید و
منصور در خود درین لغزه انا الحق طاقت دار گشته با سقر انا فیت و
بر مایز درین شهود لغزه انا الحق متحقق شد انا طاقت دار کشیده از خود نمی
یابیم و در وقوع این صورت مستقل نباشیم بلکه منظر گریم و در تحقیق

انا الحق و منصور بربریم اما تفاوت در استقلال و اضطرار چرست بدانکه
 این تفاوت بدان سبب است که ما را شهود علمی است و حضرت منصور
 را شهود عینی بود - علامت فرق شهود علمی عینی همین است که صاحب
 شهود علمی - انا الحق گفتن می تواند اما طاقت در کشیدن پوست
 کردن چون منصور صاحب عین القضاات نداردیم بلکه ازین واقعہ گریزان باشیم
 زیرا که شهود علمی اول درجه یافت وحدت حق است و شهود عینی
 درجه ثانی است اما تبع کفر خوردن و ضرب شمشیر اسحاق و برخورد گرفتن می تواند
 یعنی کسی او را محمد و کافر گوید قبول کفر و اسحاق و برخورد میکند و درین گفتن
 که مانند ضرب شمشیر است آزرده بیند یعنی آزرده و زخمیده نکرده
 و کسی که شهود عینی داشته باشد بی محابا دم انا الحق زدن و طاقت پوست
 کردن و بدار کشیدن می تواند بلکه طالب آن باشد که کشتی پوست کند
 و بدار کشد اینست فرق انا الحق گفتن از باب شهود علمی و عینی و فایده
 دیگر بدانکه کسی که ختم کفر بر صاحب شهود علمی بگفتن انا الحق زده است
 برخورد بیند یعنی تکفیر کننده خود کافر میشود چنانکه گفته اند -

حالتی دارم که از تکفیر من کافر شوم | اگر ترا و از زبانم لیس نفی دلتی سوا

چنانچه زخم شمشیر که بر صاحب توحید عالی در حالت سبحانی اعظم شانی
ز دند بر خود یافتند اما زخم تکفیر بر تن مکفر معلوم نمیشود یعنی اثر آن
زخم بر تن که از عالم عنصریت ظاهر نشود بلکه بردش که از عالم مثالی
است بعد اثبات از حقیقت هو الظاهر معلوم میشود یعنی آن تکفیر کننده
و چون مسئله وحدت الوجود و کیفیت ظهور حق بصورت ممکنات مکشف شود
بدل خود معلوم کند که متن تکفیر صاحب این علم کافر بودم و اثر زخم
قابل سبحانی اعظم شانی بر همین تن عنصری ضارب مشهود میگردد
چنانچه این معنی تن مریدان حضرت امام العارفین پدید آمده نقل مشهور است
چون دانسته که تو دماند تو ز ممکنات بنفسه معدوم و نیستند و آنچه که طاعت
و موجودات خود حق است سبحا بصورت من و تو پس ستر کلمه لا اله
الا الله که متضمن نفی و اثبات است و نفی بدو وجاست نفی وجود مثل
و نفی وجود غیر چنانچه سابق در صدر این سال ذکر رفت و گفته شد که
نظر علمای ظاهر بوجه غیر است که نفی وجود مثل است بوجه دیگری
و برین وجه دیگر که نفی وجود غیر است نظر عارفانست پس در صورت

| تثنوی | نفی موجود غیر نفس صغیه |
|---|---|
| <p>آن بود پیش عارف آگاه گرچه باشد ز فرط جهل و غم که بود عین هستی مطلق فارتی خبر تقسید و اطلاق</p> | <p>معنی لا اله الا الله کا پنجه خوانند شرکانش خدا نیست آن در حقیقت الاحق در میان نیست از کمال وفاق</p> |
| <p>و ترا در نفی وجود غیر تردیدی واقع بود که این چگونه خواهد بود و نیاز بر آن موجود اتفاق بود که تفصیل نمی‌نماید آینده در محل موجودیت عالم از عدم نیکوتر و واضح خواهد شد دانسته باشی که نفی وجود غیر چگونه است و هر که در عالم موجودات است بخیر و نیست و بصورت همه خود اوست و کلام مشتهر آن را شنیده بودی که - قال امام الاعظم رضی الله عنه فانه لا اله الا الله واحد لا من طریق العدد و لیکن من طریق انه لا شریک له لم یطیع ولم یطع ولم یکن له کفو واحد - و قال امام الشافعی رحمت الله شهادت ان الله لا شئی غیره - قال امام محمد غزالی رحمت الله فی اجار العلوم فی الکتاب الجمن فی التوحید اعلم ان التوحید اربع مراتب الاولی ان یقول الانسان باللسان لا اله الا الله و قلبه غافل عنه</p> | |

او منکر که توحید المناقی الثانیة ان یصدق بعضی اللفظ قلباً کما صدق به
 عموم المسلمین و هو اعتقاد و الثالثة ان شیاً یزاکک بطریق الکشف بواسطه
 نور الحق و هو مقام المقبرین و هو ان یکثیرت لکن یرا ما صادره
 من الواحد و الرابع ان لا یری فی الوجود الا واحد و هو شایع الصیقین
 و یسمیه الصویتیة العنانی التوحید لانه لا یری الا واحد فلا یرى نفسه
 کجاست منکر و حده الوجود و همه اوست که میگفت مجتهدان کجا بنمشی گفته
 اند بیاید و ببینند که کلام مجتهدان چه میگوید و نیز کجا است منکر قول اولیا که
 کلام ایشانرا خلاف قول مجتهدان تصور می نمود بنگر که چگونه موافق است
 تا معلوم شود که خود برخلاف امر مجتهدان است و با جمله خود کلمه لا اله الا الله
 که صریح بنفس صیغه لانفی وجود غیر و اثبات وجود حق بکنند هر ذی عقل را
 وافی و کافی است در تصور و وجود ممکنات بی بود است وافی که چنانچه
 است موجود بی بود مانند حرف است هستی دو کون صورت موجود
 معینش نفی وجود بد آنکه اعتقاد شرعی است که ذات حجت سبحا تعالی
 را حدی و نهایتی نیست - که لا حد له و لا نهایت له - پس اگر با ذات
 او تعالی وجود غیر ثابت کنیم در ذات او تعالی که وجود محض است تنها

لازم آید و این خلاف اعتقاد است و بیرون افتادن از دایره شریعت
 بود اگر گوی که در اثبات وجود غیر تناسبی چگونه لازم آید بگوئیم
 که جمهو محبت بدان که رؤسای ملت اند و بانی دین محمدی تفتی بر این اند
 که حصول مغایرت بین اشیئین بدون امکان انفکاک یکی از دیگری
 محال است - که غیر این همالذان یکن انفکاک احدی با عن الاخر -
 پس در دو وجود حقیقی قطع یکی از دیگری لازم باشد زیرا که تا وجود
 اول انقطاع و انتهائ پذیرد و وجود دوم تصور نمی شود چنانچه تمامی تکلیف
 را بر این اتفاق است پس محققان که یک وجود حقیقی گفته اند بموجب امر
 شریعت است و موافق اجتهاد محبت بدان چون امر شریعت مطابق واقع است
 که از منجر صادق در رد یافته پس مقوله وحدت الوجود محققان مطابق واقع
 باشد نه خلاف واقع و آنکه می گویند که دو وجود حقیقی مطابق واقع که آن
 قدیم است و این حادث و آن قبلیست و این فعلی و مثل ذلک و یک
 وجود حقیقی که محققان می گویند مطابق واقع نیست بلکه خلاف واقع است
 باید دانست که قایل نمیشی نه از تکلمین است و نه از متحققین بلکه بسبب
 عدم تحقیق امر شریعت مذکور جعل با واقع است اگر معنی - لانهائیه -

و هو النظام هو السميع البصير - و خود کلمه - لا اله الا الله - از صاحب تحقیق معلوم نماید بیقین بدانکه خود برخلاف واقع بوده است نه آنکه محققان خلاف واقع گفته اند معاذ الله چه دین داری است که امور شرعیست تحقیق نه نموده و بکنه وحده لا شریک له و لا انتباه و مثل فلک نرسیده قول محققین را که موافق شرعیست و بموجب اجتهاد مجتهدان است خلاف واقع تصور کنیم و باز دعوی تبعیت امور شرعیست نمایم و محققان را از

این تحقیق اعتقاد نکنیم - بیت

کذا فایده است نایز این تحقیق | مرا این کشف باید یا که تصدیق

اگر کشف این مسئله نداریم باری تصدیق نمیکنیم که - قولهم حق و کلامهم صدق - اگر گوئیم که کلام ایشان مول است انفرای محض باشد بریر که مول در صورتی است که کلام مبهم بوده باشد یعنی صریح نبوده باشد توهم داشته باشد هرگاه که تصریح کرده تبوضیح تمام فرموده اند که فی الحقیقت وجودی است و وجود دیگر معدوم از لا و ابدا و کسیکه وجود دیگر ثابت دارد در حق او این گفته اند -

بیت

هر که ادعوی هستی میکند آشکارا بت پرستی میکند
 و از دو وجود حقیقی قیاسی که در علم و عمل و اعتقاد واقع میشود حضرت
 مولوی دوم در مثنوی صریح فرموده -

مصرع

هست این جمله خرابی از دو هست

یعنی یکی هستی حقیقی که خاصه حق است و آن در نظر ما نیست می نماید
 و دوم هستی مجازی ماسوی الله که بحقیقت نیست است و در نظر ما
 هست می نماید و خرابی و آفت در اعتقاد و علم و عمل از اینست که هر دو
 را حقیقی دانند زیرا که اگر دو وجود حقیقی گوئیم وجود اول انقطاع
 و انتها لازم می آید از آنکه قاعده کلیه است تا که وجود اول انقطاع و انتها
 نپذیرد و وجود دوم مقصور نمیشود و این محال است و موجب خرابی
 اعتقاد و آفت علم و عمل است و نیز فرموده اند که وجود کذب لایقاس
 به ذنب - آخر یعنی هستی تو که خود را بحقیقت هست می دانی گناهیت
 که قیاس کرده میشود بران گناه دیگر پس فکر کن و تا مل نما که چون کلام
 اولیا در ثبوت و صحت الوجود و انفسه ام وجود غیر باین تصریح بوده

باشد مآل چون خواهد بود محض فقر است و اگر گوئیم که اصطلاح صوفیه است
نیز غلط باشد زیرا که اصطلاح قرار داد باشد معنی آن نفس صیغه ذر
نباشد بلکه مراد باشد چون آسمان از آسمان گفتن لغت است که بنفست
است و طائوس اخضر و گرگ و طاق نیلوفر و آهوی زرد و غیره که شعرا در
کلام خود معنی آسمان آورده اند اصطلاح است که نفس صیغه حاصل
نباشد بلکه مراد است پس اگر کسی معنی لغوی را اصطلاحی اندیسی
اصطلاحی لغوی فهمد و ضلالت بلکه کفر و اسما و معنی افتد چنانچه

بیت

بی سجاده ز گمین کن گرت پریمغان کوب | که سالک بنخیر بنود ز راه رسم منزلها
می معنی شراب پریمغان پر آتش پرستان باشد و معنی لغوی است
که از ظاهر کلام نفس صیغه حاصل میشود اما از می معرفت اراده
گیرند و از پریمغان مرشد مراد دارند معنی اصطلاحی است که نفس
صیغه این معنی حاصل نمی شود بلکه مراد باشد پس در اینجا معنی لغوی
گرفتن کفر و ضلالت باشد و اگر گوی - مصرع اصطلاحاتی است
مراد بال - پس اصطلاحات ایشان چه بوده باشد بدانکه اصطلاحات

ایشان اینست که در بیت مذکور تیسیم لغتی می و پیر مغان و یا زلف و خال
 و یا می و دو ساله و یا محبوب چهارده ساله و قرب نو اقل و قرب فرائض
 و فیض اقدس و فیض تقدس و جلا و استجلا و غیر ذلک و باعث این
 اصطلاح آنست که اسمراری که بر ایشان منکشف میشوند از لطایف آن اسمرار
 چنان بر فوق و بر حلاوت شده بخوبیش می شوند که طاقت اخفای آن

ابیات

ندارند و بمقتضا آنکه

که در ملک معانی نا در افتد
 و بی بیرون بکفتن یا نوشتن

ترا چون معنی در خاطر افتد
 نیاری از خیال آن گذشتن

بی اختیار می خواهند که اظهار آن اسرار نمایند اما چون مردم را لایق
 گفتن آن نمی بینند و شاید شنیدن آن نمیدانند پس درین
 صورت بتقریر گشته لاچار در پرده زلف و خال و غیره الفاظ ظاهر
 می سازند تا دل ایشان از جوش و خروش تسکین می یابد و کسی
 دیگر نیز از نامحرمان بران سر اطلاع نمی یابد و در پرده اصطلاح
 مخفی می ماند اینست فایده و مصلحت اصطلاحات اولیا که معنی آن
 الفاظ مراد آن توان گرفت پس وحدت الوجود و خود اصطلاح نیست که

معنی آن مراد توان دانست یعنی از یک وجود و وجود معلوم توان نمود
 بلکه معنی آن نفس صیغه است که وجود یکی است چنانچه معنی قل هو الله
 احد نفس صیغه است اندکی است پس گفتن وجود یکی و الله یکی مانند
 شصت گفتن سه بست باشد - و نه اللفضان معانیا واحد - زیرا که الله
 اسم ذات است و ذات غیر از هستی نیست یعنی زاید بر ذات نیست چنانچه
 هستی ممکنات زاید بر ذات ایشان است بلکه هستی خود اوست چنانچه
 این معنی بقایه شرعیه صریح واضح است اگر کسی رود و انکار معنسی نماید
 از عقاید شرعیه بیرون آمده باشد پس در نیصورت متحقق شد که الله یکی است
 یعنی ذات یکی است یعنی هستی یکی است در اینجا اصطلاح چه گنجایش
 دارد اگر گوی که این کلمه استغراقی است یعنی در حالت استغراق از ایشان
 سرزد میشود بآنکه این نیز محض از کجفیهست زیرا که تونیز اگر در کیفیت ظهور وجود
 واحد بصور ایمان ممکنات چنانچه سابق ذکر رفت ملاحظه کنی همین ساعت
 بگوی بی استغراق که فی الواقع وجود یکیت و وجود دیگر معدوم
 محض است از لا و ابداً منکران وحدت الوجود چون دیدند که وجود تنها
 مطلق از قید چه و چون است و منزله از کم و کیف قدیم و باقی و متصف

بصفات کمال و وجود ممکنات مقید بتقیید چون و چگونه و حادث و فاعل
 و موصوف بسیار صفات نقصان و این نقصان و جو خلق یخلاق ثابت
 است گاهی باو تعالی ابرح نیست و کمال ذات حق بجای محقق است گاهی
 بنسبت عاید فی نفس تو همسم کردند که در صورت گفتن وحدت الوجود و در شوق
 پیدامی شود یا ممکن الوجود بعین و واجب الوجود باید شد یا واجب الوجود بعینه
 ممکن باید گشت پس در شوق اول نقصان خلق مرتفع شد حکم کمال گیر
 و در شوق دوم کمال حق بر طرف شد نقصان پذیرد و این هر دو باطل
 است و اعتقاد آن ضلال اعادنا الله عن ذلک جواب آن بدانکه چون
 وجود حق سبحانه را دو مرتبه است غیب و شهادت که هو الظاهر و هو الباطن
 عبارت از آنست پس مرتبه غیب به لایعین مستحله است و مرتبه شهادت
 به تعین مقتضای ممکنات که در محل ظهور است تعاضد شانه چنانچه نور آفتاب
 بدو محل مستحله است یکی محل خود که آفتاب است سیح کمی و زیادتی ندارد
 بلکه حکم اطلاق دارد و محل دیگر که مهتاب است کمی و زیادتی همدرین محل
 لاحق آن نور است و این حکم تقید دارد بعین همان یک نور است
 که محل خود اطلاق دارد و محل دیگر که مهتاب است که محل ظهور است

حکم تقید و کمی و زیادتی بحسب اقتضای آن محل دارد پس حکم این محل راجع
 بان محل نگرند و حکم این محل اطلاق نیاید همچنان وجود سبحانه تعالی
 نیز محل خود که غیب هویت است من حیث التبعین متجلی است پس کمی و زیادتی
 ندارد درین محل حکم اطلاق ندارد و این مرتبه غیب است و محل دیگر که عالم
 تعینات است نفس خلق من حیث التبعین متجلی است کمی و زیادتی
 بحسب تقاضای منحل بهدرین محل لاحق است و این مرتبه شهادت حکم
 آن مرتبه بر این اطلاق نیاید و حکم این مرتبه بران جاری نگردد -

ابیات

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| ای برده گان که صاحب تحقیقه | در وصف صدق و صفای |
| هر مرتبه از وجود حکم دارد | گر حفظ مراتب بکنی ز ندای |

چنانچه شخصی و عکس او در آئینه یا بچیزی دیگر که فی التحقيق یک شخص
 است اما حکم عکس از حدوث و قیام و غیره مقتضای این محل که آینه
 باشد یا چیزی دیگر عکس است نه خود آن شخص و حکم شخص از قدم
 و بقا و غیره مقتضای این محل که خود است نه شخص است نه خود آن
 عکس و در صورتی که از نقصانیت عکس مرخص اضریست و نه از

کمالیت شخص عکس اثری پس باین تنیب تنی هیچ افراط و تفریط و حده
الوجود متحقق گشت تفصیل این معنی که یک وجود بدو مرتبه متجلی است از
ابیات حضرت عبد الرحمن جاسم قدس سره التامی نیکو مبرهن گردد

ابیات

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| در آن خلوت که هسته بنیان بود | بکج نیستی عالم خنسان بود |
| وجودی بود نقش دوی دور | ز گفت و گوی مایه و توی دور |
| جمال مطلق از قید مظاهر | بنور خویش هم بر خویش ظاهر |
| دل آرا شاهدی در حلقه غیب | مبتدا و انش از تهت عیب |
| نواهی دلبری با خویش میاقت | قمار عاشقی با خویش می باخت |
| ولی زانجا که حکم خبر و نیت | ز پرده خبر و در تنگ خو نیت |
| نکور و تابستوری ندارد | چو بندی در زر و زن سیر بر آرد |
| نظر کن لاله را در کوچه ساران | که چون خرم شود فصل بهار آن |
| کند شوق شقه گل زیر خار را | جمال خود کند زان آشکارا |
| ترا چون معنی در خاطر افتد | که در سلک معانی نادر افتد |
| نیاری از خیال آن گذشته | دهی بیرون گفتن یا نوشتن |

چو هر جا هست حق انش تقياناست
 برون ز ديمه از اقليم تقدس
 ز ذرات جهان آينه ناساخت
 ز هر آينه او نبود روئے
 از ان لمعه فروغى بر گل افتم
 رخ خود شمع زان آتش بغير ختم
 ز نورش يافت بر خورشيد يکتاب
 ز روشش روى خود آراست ليلي
 لبشيرين ز شکر ريز بکباد
 سر از جيب مر کعبان بر آورد
 جمال اوست هر جا جلوه کرده
 بھر پرده که سينه پر دگرى اوست
 ولى کو عاشق خوبان دلجو است
 توى آينه و آينه آرا

نخست اين بخش اخس ازل غاست
 تجلى کرد بر آفاق و انفس
 ز روى خود هر يک عکس اندخت
 بهر جا غاست از روى گفتگوئے
 ز گل شورى بجان طيب اقاد
 بهر کاشانه صد پروانه را سوخت
 برون آورد نيلوفر سر از آب
 بهر موشين ز مجنون غاست ميلي
 دل از پرويز برد و جان ز فرماد
 ز ليچار او مار از جان بر آورد
 ز معشوقان عالم بسته پرده
 قصا هجران هر دل پر دگرى اوست
 اگر دانه و گرنه عاشق اوست
 توى پوشيده و هم آشکارا

پس از اينجا متحقق شد که خود همان وجود واحد است که هم بر تبه غيب

هو الباطن است و هم بر تبه شهادت هو الظاهر نه آثار باطن از کلمات
 و بیچونی و سیکنی بران مترتب میگردد و نه اطوار ظاهر از حدوث و فساد
 تغیر و تبدل بران دارد دیگر دو چون صورت مسئله و حده الوجود
 معلوم شد که خود همان وجود واحد است که بصورت من و تو ظاهر شده
 کثرت نماند وین است چنانچه مولوی عبد الغفور رحمه الله علیه میفرمود
 که اختلاف است حکما و صوفیه را که آن وجودی که مبدء آثار موجودات
 شدن چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله و قلیله از صوفیه
 و اکثر حکما و مکملین بر آنند که آن صفته است از صفات حق سبحانه که
 اضافه وجود کرده است بر موجودات و مسمی است بفيض وجودی و وجود
 عام نفس الرحمن و غیر آن حضرت شیخ اکبر شیخ محی الدین ابن العربی
 و اتباع ایشان قدس الله اسرارهم و اکثر صوفیه و محققین از متقدمین
 و متاخرین بر آنند که آن وجودی که مبدء آثار شدن هم وجود حق است
 سبحانه که عین حقیقت خود است لا غیر پس همه ممکنات موجود و موجودات
 اندیشه ذات او تعالی با شیا علقه و معیتی و تقع است که
 آن منسب محمول الکلیف است میسر از باب تحقیق از اولیا و حکما پی

بسران معیت و سریران حقیقت می در ذوات ممکنات نبوده غایتش آنکه
 جمعی از افراد انسان بمرعیت بقدر استعداد و قابلیت خود مطلع شده
 اند فقیری بعد از وفات خدمت مولانا عبد الغفور شبیه بخواب دید
 پرسید که مخد و ما چون بدر آخرت نقل گردید از سر توحید وجود و نسبت
 معیت وی باشیا که حضرت شیخ محی الدین در آن سخن گفته اند شمار
 چه معلوم شد فرمودند که چون باین عالم آمدم و مرا بحضرت شیخ ملاقات
 شد و از ایشان سر این سئله پرسیدم فرمودند سخن همانست که نوشته
 ام پس دانستم که همان یک وجود واجب است که بهیئت ممکنات
 تعین گرفته علی ما هو علیه کان ممکن ناگشته مصرع هست یکی واجب
 ممکن نایاب پس در اینصورت نسبت وجود ممکنات مجازی باشد حقیقتی را
 که ممکنات ایه وجود بذاتیت بلکه عارضه است -

بیت

پخیری که وجود او از خود نیست | بهتشیش نام نهادن از خود نیست

و سئله وحدت الوجود که میگویند بهیئت عینیت حقیقی و غیرت مجازی
 و اعتباری که از اهل حقایق مشهور در کتب ایشان نوشته و میسر شده

از اینجاست آثار ذات واجب ممکن غیریت حقیقه است نه مجازی
چنانچه سابق در محل فرق یکدیگر دوستی اگر چه وجود نسبت حق سبحانه و تعالی
است اما به نسبت ممکن وجود غیر ذات اوست نیز معلوم کردی اما منکران
وحدت الوجود نسبت بنف فرقیات وجود مذکوره وجود ذات تصور نموده
و وجود میداند قباح این اعتقاد سابق معلوم کردی دیگر آنکه نظر
بکمالیت و نقصانیت هر دو وجود نموده دو وجود حقیقه میگویند که آن وجود
مطلق است و این وجود مقید و آن وجود غیر محسوس است و این وجود محسوس
و آن وجود غیر مدرک است و این وجود مدرک و آن وجود تدبیر است و
این وجود حادث و آن وجود باقیست و این وجود فانی و آن وجود عین ذات
است و این وجود غیر ذات و زاید بر ذات پس وجود نه است حقیقت
دانند نه یک وجود و قایلان وحدت الوجود را که یک وجود حقیقه میگویند
بکفر نسبت میدهند و میگویند که وجود ممکنات سوا وجود حق است که حق تعالی
بایشان عطا فرموده نه همان وجود حق بصورت ایشان ظاهر شده معاذ
الله و اینجا بنظر تعقل مایل باید نمود که در گفتن آن قول که وجود ممکنات سوا وجود
حق است چه اسرار و رومی نماید و در گفتن این قول که همان وجود حق بصورت

ایشان ظاهراً هر شده چه قباح لازم می آید بلکه امر بعکس است یعنی در
قول اول بقیاحت واقع است و در قول دومی با اسرار چهره کشاده
زیرا که در قول اول اگر وجود ممکنات سوا وجود حق باشد پس هر آینه این وجود
در ازل با وجود حق قرین خواهد بود در صورتی که در لاشریک له درست نبود
بلکه شرکی واقع بود و نیز خلاف آیه کریمه - قل هو الله احد - که دلیل قطعی بر وحدت
اول تعالی است نیز خلاف حدیث - کان الله ولم یکن معه شیء
میگردد اگر گوی این وجود در ازل موجود نبود که تا مفارقت با وجود حق لازم
آید بلکه معدوم بود و حق تعالی بمحض قدرت خود از عدم بوجود آورده
بخلق عطا فرمود بدانکه در صورت قلب حقیقت میشود زیرا که آنچه معدوم
است همیشه معدوم است و موجود همیشه موجود نه گاهی موجود و گاهی
گردد و نه هرگز معدوم موجود پس شیء معدوم ازلی را بوجود آوردن
امکان ندارد که قلب حقیقت میشود و آن محال و باطل است و نیز درین
قول هیچ تری از اسرار آشکار نیستی گردد و در قول دوم ترو حده
لاشریک له متحقق است - و هو انظار و غیره آیات بران لالت تمام
دارد چنانچه دستی حد لاشریک له امر شریعت از جمله اصطلحات

و مول نیست و مستی آن با حال کسی تاویل نموده نخواهد کرد چون از روی
 امر شرعی یک موجودی تحقیق پستی تاویل بی اصطلاح و غیره ذلک شرعاً
 مستحق است پس این وحدت الوجود حقیقی را و وجود حقیقی تصور کردن
 و با ثبات بودن من حیث الحقیقه مباحثه بقایان وحدت الوجود نمودن
 مثل مباحثه آن احوال و بین است که بایک بین می نمود آن چنان بود که روز
 شخصی در آشنای ه میگذاشت و از آن طرف شخصی دیگری آمد و آن احوال
 بود باین شخص سلام کرد و پرسید شام در دوازگجا می آید و یکجای می دید
 این کس متعجب شد و گفت که من خود یک کسم و دو کس که تو میگوئی از کجا
 گفت شام دو کس پیش من صبح استاد و اید و تو خود میگوئی که من خود یک
 کسم آنچه معنی است آنکس گفت که من خود تنها میگویم که یک کسم
 بکایتما می خواص عوام بودت من قابل اند گفت گفتن عوام را چه اعتبار
 است که ایشان از که حس میکنند دو کس این کس غلط محض میگویند
 و آنکه خواص اند گفتن ایشان از روی اصطلاح بوده باشد که بجای
 خود دو کس ایک کس مقرر نموده اند نه فی الواقع که دو کس را ایک کس
 گفتن صریح خطاست باز آنکس گفت که قطع نظر از گفتن عوام و خواص

من خود بنظر خود شاهن میسکنم و صریح خود را یک کس می بینم و دو کس که تو
 می گویی هیچ چه درک من نمی شود گفت بر بصارت تو قصوری واقع شده است
 بنا بر آن دو کس تو یک کس می نمایم و اگر بحال بصارت من برسی یقین
 معلوم کنی و صریح می بینم که دو کس است چنانچه من می بینم پس آن کس
 معلوم نمود که آن یکس احوال است و با خود گفت که هر چند پیش او با ثبات
 وحدت ادای شهادت نمایم و حجت های قاطع پیارم هرگز از دو بینی خود
 تجاوز نخواهد نمود و یک بینی نخواهد گردید مصرع راست گفتند یک
 بیند لوح پس حواله به مادی مطلق نموده و برگشت بدانکه آیاتیکه بنفس صغیر
 بمعنی الغد ام وجود غیر است چندی است - مثل قل هو الله احد و کل
 شیء ذلک الا وجهه و کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
 و اینها تو فو ششم وجه الله و عبد الله و لا تشکوا به شیئا - و مثل ذلک
 که شرح آن در لطیف حضرت سید مخدوم اشرف بهانگی قدس سره العزیز
 بتفصیل مذکور است پس این آیات محکم اند و افاضه الغد ام وجود غیر
 و آیه لا اله الا هو و انما الحكم الله واحد - و مثل ذلک نیز محکم است بر
 وحدت او تعالی اما ولالت می کند در افاضه الغد ام وجود - المثل

فلا يلزم منه انعدام وجود الغير - چنانچه انيমে معانی بر کسی که از علم اصول
 و علم نحو و غیره علوم آشناست نیکو ظاهر است و کذا کت احادیث نیز
 با ثبات انعدام وجود الغير واقع است - مثل انما عرب بلا عین و اما احمد بلا
 میهم و لا شیء غیر الله و من انی فقد را الحق لا تسب الله هر قاله هر هو الله
 و مثل ذلک پس این آیات و احادیث از ظاهر کتاب و سنت است و اما
 ظاهر فمناظر المراد بنفس الصیغه - یعنی ظاهر انرا گویند که ظاهر شود مراد
 از ان بنفس صیغه و شک نیست که وحدت از آیات و احادیث
 مفهوم میشود بنفس صیغه و حدیث که موجب انعدام وجود غیر است
 پس عبارت وحدت الوجود را اصطلاح دانستن و معنی آن تبانی نمودن
 آیه قل هو الله احد و دیگر آیات را که از محکمات است کما صرح به ائمه ائمه
 و علماء الوصول اصطلاح گفتن و تاویل نمودن باشد و تاویل محکم از روی
 امر شرعیست گناه کبیره است و اعتقاد آن کفر چنانچه صریح نمیشود
 بکتب عقاید اهل سنت و جماعت مذکور است - که النصوص تحمل علی
 ظواهر ما یعنی از امور اصول بن محمد سید علی علیه وآله وسلم
 که نصوص قرآنی را اصل بر ظاهر ان باید کرد - و العدول عنها الی معان

بدعی اهل الباطن اسجاد - و برشتن از معانی ظاهر بطرف معانی که دعوی
 آن اهل باطن میکنند اسجاد است پس نصوص متحمل تخصیص قیادیل نباشد
 و متحمل تبدیل و نسخ نبود چون آیات مذکوره که نض مطلق اند حمل کرد
 می شود بر دیگر آیات که نض مقید اند لا محال که نض مطلق مقید گردد
 و تقیید مطلق نسخ است و تبدیل مذهب حق نیست که - المطلق یجری
 علی اطلاقه و المقید یجری علی تقییده و بهذا ظهر ان قل هو الله احد
 محکم فی افادة العدم وجود الغیر و لا اله الا هو و انما الحكم واحد و سایر
 الآیات الدالة علی وحدة الباری محکم فی افادات العدم وجود
 المثل فلا یلزم منه العدم وجود الغیر - بدانکه مقدمه وحدت الوجود و ثبوت
 کشتی است هر کس که باین کشتی نشست از آفت غرق و هلاک شدن
 دریای کفر امن گشت و سلامت ماند اما هر کس طاق نشستن باین کشتی
 ندارد و و چنانچه در کشتی مجازی هر کس نشستن نتواند که بجز نشستن
 بلکه بعضی از شنیدن احوال کشته صرخ کردن و گردیدن سر و غیر
 تکلیفات پیدامی شود همچنان باین کشتی نیم نشستن کار هر کسی نیست
 زیرا که بجز شنیدن حقیقت آن لغت ما و شبهتها در خاطر پیدا میشوند

و حضرت شیخ سعدی رحمه الله علیه حکایتی در گلستان آورده اند اگرچه
 بحسب ظاهر حکایتی است آمانی الحقیقه اشارتیت بمقدمه وحدت الوجود
 آن حکایت اینست که باو شاهی با غلام عجمی در کشتی نشسته بود و غلام
 هرگز دریان ندیده و محنت کشتی نیاز نموده گریه و زاری در نهاد و لرزه
 بر انداختن افتاد چندانکه ملاطفت کردند آرام گرفت ملک آیش
 از و منعش شد چاره نهستند حکیمی در آن کشتی نشسته بود ملک گفت
 اگر فرمائی من او را بطریق خاموشی گردانم ملک گفت غایت لطف و
 کرم باشد بفرموده تا غلام را بدریا انداختند باری چند غوطه بخورد
 پس موش گرفته در کشتی نهادند و بهر دو دست در میان کشتی پوختند
 و بگوشت نشست و قرار گرفت ملک تعجب آید حکیم پرسید وین چه
 حکمت بود گفت او اول محنت عرق شدن دریا خشیه و بود و لاجرم
 قدر سلامتی کشتی نمیدانست پنهان قدر عافیت کسی داند که نصیب
 گرفتار آید بدانکه کشتی اقطاع وحدت الوجود و گفتن همه اوست است
 من حیث تلفت لامن حیث الاصطلاح و غلام عجمی اشاره یکی است
 که باین سلسله نادان است که عجمی نادان را میگویند و محنت این

کشتی آنچه خطرات و شبهات از گفتن وحدت الوجود واقع میشود که از آن خطرات
مضطرب و پرآکنده خاطر میگردد و هر چه که اورا بفهمانند که تمامی بزرگان و اولیاء
مجتهدین بدان متفق اند و این معنی بدلائل کتاب و سنت و امور شریعت
صیغه و من حیث اللفظ متحقق است چنانچه بالا ذکر رفت هرگز قرار و آرام
نمیگیرد و حکیم مرشد کامل است که بکفایت بالغه خود او را در دریای انداز
و آن دریای کفر است یعنی مرشد کامل از نه قبول کردن سلسله
وحدت الوجود و اعتقاد داشتن بد الفصورت کفر و شرک بوی می
نماید از روی دلایل قرآنی و حدیث نبوی چنانچه بالا مذکور شد تا آنکس
از مصیبت و هلاکی دریای کفر آگاه شده بر غایت تمام گفتن هر چه است
قبول میکند و بوحده الوجود و اعتقاد بصدق می آرد و یقین تمام
میداند که درین موجب امن و سلامتی ایمانست و بیرون ازین در طره
کفر و خدا ناپس در آن جمعیت قرار میگیرد و حضرت شیخ را درین مبت

بیت

که فرموده اند -

مشتوق هست آنکه بنزدیک تو زبانت

ای سیرت زان چوین خوش نمایم

خطاب به اهل ظاہر است که سلسله وحدت الوجود خوش نمیدارد و

قبول نیکند و زشت می انگارد و سیر از برای آن فرمود که اثبات وحدت
حق سبحانه را تا بدرجه وحدت مقیده که عبارت از انعدام وجود مثل است
کما مر ذکره منحصراً داشته و بالاتر از آنکه موجب انعدام وجود غیر است
پی نبرد بهمان درجه اول بسند نموده سیری بوحده اولیاء داشته است
و طالبان حق هر چند که طریق معرفت پیمایند سیر نمی شوند و بس نیکند
بلکه همیشه گرسنه تر و پر اشتها تر می باشند چنانچه فرموده اند-

فتو

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| دلارام در بر دلارام جو | لب از تنگی خشک بر طرف جو |
| نگویم که بر آب قادر نیستند | که بر شاطی نیل مستقیم اند |

و هر قدر معرفت که حاصل شان میگردد و آنرا غریز و دوست میداد
و قاعده ایست که نزد گرسنه نان جوین غریز و گو آرد می باشد و تنزد
سیر زشت و مقدمه وحدت الوجود را نان جوین بنا بر آن فرموده که
مرغوب طبایع سایر الناس نیست اگر گوی که این حکایت را بمقدمه
وحدت الوجود آوردن و بدان بطاوان بجه دلیل تطبیق آن
بکدام قرینه شاید که مدعای شیخ قدس سره و مطلب آنحضرت

ازین حکایت چخیری دیگر بوده باشد و توان از محض بقوت تقریر وقت
فصاحت خود بدان ربط میدهم گوئیم که تطبیق این معنی بقبرینه این
بیت است که در آخر حکایت واقع است و مدعای شیخ در این نیکو روشن

میشود -

بیت

فرق است میان آنکه یارش بر | با آنکه دو چشم انتظارش در

بد آنکه بین بیت دو کس آیا دفرموده یک آنکه یارش در بر است
و آن موحد است و قابل وحدت الوجود است و چشم علم الیقین یار
را در بر می بیند و دیگر دو چشم انتظارش بر در گفته و آن اهل طاعت
است که دیده انتظار بر در دارد یعنی نظر است که فردا به بهشت
خواهم دید چون این بیت متضمن این معنی است پس تطبیق حکایت
بمقدمه وحدت الوجود تبریجی که مذکور شد بقبرینه این بیت که بحسب
مدعای شیخ است انطباق تمام دارد و ربط آن خبر منسب ماست
خلاف اراده شیخ باشد - و الله اعلم بالصواب چون صورت مسلم
وحدت الوجود معلوم شد که خود همان وجود واحد است که بصورت
من و تو ظاهر شده کثرت نماند و دیده است و فایده آن از انما حق گفتن

ولیس فی حیتے سواند و اینما تولاو و غیره که در صورت ظهور وحدت الوجود
متحقق است هستی پس معنی کلمه لا اله الا الله که متضمن نفی وجود غیر
است معلوم توشده باشد در صورت بعینے در نفی وجود غیر ترا تو هم
آن نشود که عبد و غیره که عبارت از محمد رسول الله است بالکل منتفی باشد
چنانچه فریق بجز استماع ایضی بنابر آنکه فرق ذات و وجود به نسبت بنده
معلوم نموده ذات و وجود را یکچیز دانسته اند بنابر آن دو ذات را
دو وجود تصور نموده از قول وحدت الوجود ابا نموده و تو هم کرده
که چون یکت وجود در واقع باشد و وجود دیگر متغی پس به حق است
بنده کجا ماند شقی و سعید و مدبر و مقبل کافر و مسلم و مستحق رحمت
و لعنت که ام بود ثواب بهشت و عذاب دوزخ و وعده و وعید که ابودو
آیات غیرت که در قرآن واقع است - مثل افعیر الله تقون -

ومن الناس من یخذ من دون الله ادوا - و مثل ذلک که تفصیل این
آیات غیرت سابق نظر آمده همه در شان کدام کس واقع باشد بنابر
این تو هم از قبول وحدت الوجود و همه دوست انکار نموده بدو وجود حقیقی
قابل شدن وجود حق و وجود خلق و غیرت حقیقی که من حیث الذا

است من حیث الوجودین است از غایت حقیقی که من حیث الظهور و حد
 الوجود است منکر شدند یا از جهات اصطلاحات و یا در حالت سکون و تنفر
 تصور نمودند و وقوع این آیات غیرت بر وجود دیگر نیستند و اطلاق
 سعادت و شقاوت ارباب و اقبال کفر و اسلام و ثواب و عذاب
 و نزع و وعد و وعید همه بر وجود ممکنات نمودند و مستحق ثواب و عقاب
 و رحمت و لعنت وجود ممکن اند هستند و نه آنکه خود وجود را شقی و سعید
 و مدبر و مقبل و مستحق ثواب و عقاب و مورد رحمت و لعنت چون توان
 گفت بلکه آنهمه بر ذوات ممکنات باشد نه وجود ممکنات که آن پر تویی است
 از آفتاب و صحت الوجود حقیقی حق که بذوات ممکنات تافه از عدم وجود
 آورد و باز وقتی خواهد بود که ذوات باشند و وجود استعار با ایشان نباشد
 و کسی که ثواب فلکی ابرقازورات و مطیبات ارضی سے تا بدو خواهد رفت
 پاک و پلید و مستحق خوشبوئی بدبوئی و مستوجب آفرین و نفرین و غیر ذلک
 بنفخته و نخواهد گفت بلکه اطلاق آنهمه بر ذوات قاذورات و مطیبات باشد
 پس ای بر کجمنه این فریق که را اول اهل غلط کرده ذوات وجود را
 یکجمله تصور نمودند و هستند که وجود و ذوات اگر چه نسبت حق سبحانه

یکی است اما بنیت خلق ذات ایشان سوای وجود ایشان
 زاید بر ذات ایشان اطلاق سعادت و شقاوت و سستی و عنت
 و مورد ثواب و عقاب و وقوع آیات غیرت همه بر ذوات ایشان بود پس
 فرق در میان ذات وجود و مکرده خلق از خالق من حیث الذات متنا
 نکرند و بر عین خود من حیث الوجود خلقی غیر و متمایز از حق و نسبت به
 المعرفة مانند و از کشف ستر - و الله معکم فانما تلو فیهم و جبه الله
 و هو الظاهر و هو السمع البصیر فی جنتی سوا الله - و غیر ذلک محروم
 مانند و این فرق علما ظاهر اند که ذات و وجود را یک چیز دانند و چون
 در صورت وحدت الوجود ثبوت ذوات ممکنات که در ضمن آن واقع است
 بنظر تحقیق ندیدند لاجرم بدو وجود قابل شدند و این خلاف واقع
 است مطابق واقع آنست که دو ذات اند ذات واجب و ذات ممکن
 و یک وجود که آن وجود حق است و پس غیر حق دیگر بجز و سماع مقدمه ظهور
 حق بصورت ممکنات توهم کردند که چون این عالم خود ظهور حق است
 یعنی خود اوست سبحانه و تعالی که از وحدت بکثرت آمد و از غیب به
 شهادت جلوه کرد و عالم که میگویند خود کجا است یعنی غیر خود نیست همه حق است

بیت

چه غیر و کجا غیر کو نقش غیر | سوے الله و الله مافی الوجود

باید دانست که گوینده این بیت نظر بامافی الوجود نموده چه غیر و کجا غیر در
فرموده نه نظر بامافی الذات بلکه نظر بامافی الذات غیر حقیقتی ثابت
و متحقق است بحقیقتی که هرگز خلق عین حق نتواند شد اما این فریق که ذات
و وجود را یکپایه دانسته اند مافی الوجود را مافی الذات غلط فهمیده غیر اباکل
یعنی بالذات متغی ساخته عینیت حقیقتی من حیث الوجود تصور نمودند
و از غیرت حقیقی منکر گشته از عبدیت و لوازم آن از نماز و وزه و غیره
اعراض نمودند پس این فریق میمانند ویرین محمدان بعضی اند که
اعراض از عبدیت و لوازم آن نموده عداوت آن انیکه اگر کسی گوید که -

بیت

ازین عالم برون ما را خداست | که ره گم کردگان اره نامیت

انکار می ورزند و می گویند که چون خود این عالم ظهور حق است
و خود حق از قوه بغیر آمده و از باطن ظاهراً گردیده باز مصرع ازین
عالم برون ما را خداست یا چگونه تواند بود زیرا که تخم چون درخت شد

باز تخمینانند بلکه خود آن تخم سر را درخت شده از مرتبه شخصیت بدر آمد بدانکه این
 احتمال خلاف واقع است و مثالش غیر موقع زیرا که حق تعالی با وجود ظهور
 بهیچان بر صرافت اول است نه آنکه از مرتبه اول که بطون است بدر آمده چنانکه
 شخصی در آیه ظهور نموده با وجود آن ظهور بهیچان بر شخصیت اول است پس
 احتمال مذکور خلاف واقع بود و آن موجب الحاد است آنافره سوم مجرب
 شود و صورت مسند مذکور نظر تحقیق ذات و وجود نموده نسبت بهیچان
 ذات و وجود یکی دانستند و به نسبت خلق ذات را علیحده از وجود تحقیق
 نموده غیریت حقیقه بین الحق و العبد من حیث الذوات ثابت دانستند
 راه بکلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسوله
 بردند و به تحقیق ظهور وجود و ذوات ممکنات از اسرار هو علم
 و هو الظاهر و لیس فی دلقی سواه و الحق محسوس و المخلق معقول و مثل
 ذلک که علماء ظاهر از کشف آن محروم و محبوبانند بهره مند شدند
 پس تو نیز بهیچان غیریت حقیقه من حیث الذوات ثابت دار عنایت
 من حیث الظهور حق بصورت ممکنات تحقیق بدان تا از دولت کلمه لا اله
 الا الله محمد رسول الله و هو علم و غیره اسرار بهره مند گردی و چون

ثمره اول و دوم بحجاب و اسحا و نیستی زیرا که فریق اول که علمای ظاهر اند
 اگرچه اهل ایمانند اما از جمله مجبورانند نه از جمله ملحدان زیرا که ایمان مبرور
 رکن است تصدیق الهیت و تصدیق عبدیت و اسحا و تصدیق
 یکی و انکار دیگری ازین دورکن باشد پس ایشان تصدیق
 هر دورکن دارند مومن اند اما خطای ایشان آنست که ذات ممکنات را
 عین وجود تصور نموده وجود خالق و وجود مخلوق که فی الحقیقت یک وجود
 است دو وجود حقیقی میدانند و غیرت فیما بین که من حیث الوجود
 مجازی و اعتباری است حقیقی می فهمند قباحیت منقسمه بالانکه
 شد مستحق رحمت و لعنت و مستوجب ثواب و عقاب خود وجود خواهد
 بود و اطلاق سعادت و شقاوت و غیر ذلک همه بر وجود که آن
 فی الحقیقه ذات حق است واقع باشد این سخن ضریحاً بلان و کورانیه خواهد
 بود زیرا که اگرچه اعتراف و اعتقاد اطلاق شقاوت و غیره بذات حق
 ندارند اما از اینجا که ذات و وجود را یک چیز تصور نموده اند ناچار این قباحیت
 واقع میشود چون ازین قباحیت علمی ندارند و اهل اند و چون نظر
 برین قباحیت نه نیندازند کورانند و فریق دوم که ملحدانند اسحا و ایشان

است که تصدیق الهیت دارند و انکار عبدیت نزد ایشان عینیت
 حقیقی است نه غیرت حقیقی و درین صورت شقی و سعید مدبر و مقبل
 کافر و مسلم و مستحق رحمت و لعنت و مورد ثواب و عتاب و عذاب
 و دوزخ و غیره همه حق بود علی التحقیق اعادنا الله عن الک الکاحو -
 فرد سوم بر صراط مستقیم اند که تصدیق الهیت میدارند با تصدیق عبدیت
 و عینیت حقیقی میدانند من حیث ظهور الوجود یعنی همه وجودها
 است که بصورت من و تو و تاسه ملکات ظاهر شده و غیرت حقیقی
 می فهمند - من حیث الذوات - یعنی ذات حق که وجود محض است
 با صفات خود علیحد است از ذوات ملکات که عدم است و آن
 صور علمیه حق است چنانچه بدفعات ماسبق ذکر رقت پس و زینت
 اطلاق سعادت و شقاوت و مستحق رحمت و لعنت و غیره بر ذوات
 ملکات واقع باشد علی التحقیق و ذات حجب خانه که وجود محض است از اطلاق
 این امور منزله باشد از لا و ابد و این صراط مستقیم است - ذلک
 فضل الله یوتیه من یشاء اللهم ثبت اقدامنا علی هذا صراط
 مستقیم بفضلک العظیم - چون معلوم شد و متحقق گشت که وجود شدن

عالم با وجود ثبوت عدیت ایشان سحرانگه و حق سبحانه بصورت ایشان
ظاهر نشود هرگز صورت امکان از در چنانچه دستی پس یابد و لکن سابق

بیت

گفته ام

سخن اسرار است ایخردمندین | میاور سخن در میان سخن

بهر دستماع سخن با تمام حرف تکفیر زبان میاور و بعد اتمام
سخن هر چه خواهی بگو و هر چه دانی بکن - چون سخن من تا اینجا تمام شد
احمال بر دل خود نظر کن به بین که گرویدن تو درین امر و سیق در
حق من از تقصیل و تکفیر چه اقتضا نماید هر آینه العکس خواهد بود
یعنی بجای تقصیل تقصیل خواهی کرد و بجای تکفیر توفیر خواهی نمود بلکه
در تکفیر من تکفیر خود خواهی انگاشت سبحان الله عجب -

بیت

حالتی دارم که از تکفیر من کافرشو | اگر تراود از زبانم فی و لیس و لغو

و نیز یاد باد آنکه سابق اعراض نموده بودی که چون همه حق است -

بیت

پس این اسمان زمین چیتند | بنی آدم دوام و دو کیستند

و نیز نماز و روزه و غیره از ارکان خمسہ بر کدام فرض باشد و تارک
 آن کدام است که حکم تکفیر و فسق بروی آید و نیز مقربان کدام اند
 که قرب ایشان بحضرت اولیاء تواند شد و در رفع این شبهات موعود
 شده بود که چون کیفیت موجود شدن عالم با وجود ثبوت عدمیت
 ایشان محقق شود هم این شبهات رفع خواهد شد بر دل خود نظر کنی که اینهمه
 رفع شده است یا نه اگر نه شده باشد باز از سر نو بغور رفع شبهه جابه
 تامل تمام ملاحظه فرما تا معلوم شود که این عینیت من حیث الظهور
 است نه من حیث الذوات بلکه من حیث الذوات عالم عالم است
 و حق حق - که هو عین الاشیاء فی الظهور لافیه ذواتها بل هو هو
 و الاشیاء بسیار پس درین صورت مطیع و عاصی و تارک و کافر و فاسق
 و مقرب و غیره ذلک قسم خود عالم است نه خود حق معاذ اللہ پس
 درین صورت همه شبهاتی که بر طرف میگرد و علم الیقین حاصل آید
 که انکس آیه و هو آیا که و ان لا حول الا اتحاد و ان العبد بعد و ان
 رب و ان لا یصیر العبد ربا و الرب عبد او نیز یاد باد آنکه سابق شرعی
 رفته بود که چون این سر بر تور روشن شود یکسوی مگو و جمال این عروس منما

بیت

خود جانشین بین و شیخ مکن | پیش هر کس هیچ غنوش
باید که بدان شرط عمل نماید و با هر کس خصوص بنا محرم هرگز نیگوید
که این سر به نسبت او شتر است مگر آنکه قوت فهمیدن او داشته باشد
پس قوت فهمیدن خود و قوت فهمیدن دیگران هر دو انشا الله تعالی
بمطالع و حکمتین تقصیر کند که نشود خواهی یافت اگر گویی که
در نیقورت ظهور حق مفهوم گردیده نه ظهور ممکنات پس ظهور ممکنات
با حکام و آثار خود که سخن در آن رفته بود چگونه است اگر چه ظهور ممکنات
در ضمن ظهور حق معلوم می شود باز به تفصیل و توضیح این معنی باین
وجه تنبیه کرده می شود بدانکه این ظهور متضمن وحکمت بالغة است
حکمت اول آنکه خود حق سبحا از ممکن بطون که مرتبه غیبی است
هو الباطن عبارت از انست بصور ممکنات بطو آمین هو الظاهر که در
علی یا هو علیکان - که ضمیر هو در هو الباطن هو الظاهر بسوی ذات
حق است و آن هستی محض است و بس وحکمت بالغة دیگر آنکه در
ضمن این ظهور ظهور عالم ممکنات است که در علم حق بصور علمیه و تحقیق

مکانات و غیره موسوم و مخفی بودند با حکام و آثار و بیست و اشکال
خود ظاهر شدند و از علم یقین اند و هر یک بمقتضای آتی خود بکار
و عملی پرداخت چنانچه مطیع بطاعت پیوست و عاصی بعصیان
میل نمود و کافر بکفر مشغول گشت و فاسق بفسق مایل گردید -

بیت

هر یک را بھرکاری ساختند | میل آزار و دروغ سازنداختند

پس این طور عالم بی طور حق بصورت ایشان مکان بد ارد و ظهوری بی
صورت ایشان صورت نه بند چنانچه ظهور موج و جاب که بذات آب مندرج
و مخفی اند بی ظهور آب ظهور آب بی صورت موج و جاب امکان بد ارد و کد
ظهور حرف بی ظهور سیاهی بصورت حرف و ظهور کوزه و سب و غیر
ذکات بی ظهور گل بصورت گاسه و پیاله و ظهور جامه و دستار و رد او
ازار بی ظهور پنبه بصورت ایشان صورت امکان بد ارد و پس
این هر دو آینه یکدیگر اند که در آئینه ظهور حق خلق ظاهر شد و در آئینه
ظهور خلق حق ظاهر گردید و این آئینه را نه مانند آینه صوری قیاس
باید کرد که من تو در آن صورت خود می بینیم که آن آئینه ما هر دو

منفک از یکدیگریم و بحسب ظاهر بانیم یستم بلکه این آیه مارا که لطیف اند
و بایکدیگر با وجود فرق با هم اند که عبارت از معیت یکدیگر باشند نه
منفک از یکدیگر بیده تامل بنور عقل سلیم ملاحظه باید فرمود پس
بر سیکه حق تعالی می خواهد که معیت خود با خلق با وجود فرق
ملفوظ شود و دیده تاملش بنور عقل سلیم منور سازد و این ظهور
متضمن دو حکمت بالغه را علی التسویه یعنی ظهور حق با خلق و ظهور
خلق با حق می بینند و میگویند - که ما رایت شیدا الا و رایت الله
معه - و این معیت صرف است بی حلول و اتحاد و چون این معیت
صرف بر سیکه که حق سبحا خواسته است مکشوف گردد -
مصرع او در من و من در وفاده یا که مقوله حضرت شیخ سعدی
شیرازی است مقوله او گردد و بزبان فصیح این گفتن گیرد -

ایات

وین عجب تر که من از وی دورم
در کنار من و من هم دورم

دوست نزدیک تر از من نیست
چونم با که توان گفت که او

وین دوری و مجوری با وجود نزدیکی و همکاری اشارت بهم دو

مرتبه فرق و معیت است که فرق من حیث الذات یعنی ذات حق
و ذات خلق و معیت من حیث الظهور حق است بصور ممکنات و بقدر تحقیقات
شیخ محی الدین عربی قدس سره بهین فرق و معیت صریح میفرماید بقول
خود که - هو عین الاشیاء فی الظهور لانه ذواتها بل هو هو
والاشیاء اشیار - و شیخ عبد الکریم منینی صاحب انسان کامل نیز
قدس سره بهین عینیت من حیث الظهور و غیرت من حیث الذات
اشاره میفرماید - که اعلم ان ادراک الذات هو ان تعلم بطریق الکشف
اللقى انک ایاه و هو ایاک و ان لا حلول و لا اتحاد و ان العبد عبد و الرب
رب و ان لا یصیر العبد ربا و لا الرب عبدا - حاصل کلام آنکه با وجود فرق
ذوات که عجب عباد است و رب ب نه عباد رب شود و نه رب عباد گردد
و صاحب گلشن از نیز بهین معنی میفرماید -

ایات

نه او واجب شده و نه واجب او گشت
یعنی کسیکه در تحقیق این فرق
نگوید کین بود و قلب حقایق

نه ممکن کوز حد خویش نگذشت
هر آنکو در حقیقت گشت فایق
و معیت از همه فایق تر گشته باشد

من حیث الظهور که انک آیه و هو آیاک میتوان گفت بنابراین حضرت
 شیخ میفرماید که این خود معنائی است که هم عین است بی حلول
 و اتحاد و هم غیر است بی تباین و انفکاک با که توان گفت یا از
 دوری و مجوری گنایه بطرف صور علمیه خود است که در ذات حق مندرج
 است و از اندراج ذات بیرون نیامده و موجود گذشته و خود حق است
 که بصورت من ظهور نموده است پس نظر برین ظهور حق و اندراج
 ذات خود نموده شیخ قدس سره تعجب میگویند که -

بیت

دوست نزدیک تر از من است | وین عجب تر که من از وی دورم

یعنی از روئے ظهور و دوست از من با من نزدیکتر است یعنی
 عین من است و من از روئے اندراج از وی دورم این
 خود تعجب از غمت که درین سرکه راهم از خود ندیده میگویند -

بیت

چکنم با که توان گفت که دوست | در کنار من و من همجورم

و بر همین مقدمه دلالت دارد مقوله حضرت شیخ سعدی قدس سره

متنوی

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| بر عارفان خبر خدا هیچ نیست | ره عقل خبر هیچ و هیچ نیست |
| ولی خرد و گیسو ندان قیاس | توان گفت این با حقایق شناس |
| بنی آدم و دادم و دد کیستند | که پس آسمان زمین چیستند |
| جوابت بگویم گر آید پسند | پسندیده پرسیدی ای هوشمند |
| بنی آدم و دیو و جور و ملک | که مامون دریا و کوه و فلک |
| که با همتیش نام هستی برند | همه هر چه هستند زان کمتر اند |

پس درین بیت تا ملن باید فرمود که حضرت شیخ سعدی همه را ثابت داشته که همه هر چه هستند فرمود اما از ان کمتر اند یعنی سزاواران نیستند که با بستی حق خود را نیز راستی دانند بلکه فی نفسه - ماضی الایمان من ایسمه الوجود اید او هر چه که در خارج موجود است همه بصورت ایشان حق است و بس و بر این معنی است قول حضرت نظامی قدس

بیت

| | |
|------------------------|--------------------------|
| پناه بلندی و پستی توئی | هم نیستند آنچه هستی توئی |
|------------------------|--------------------------|

که نک دیگر او پیا نیز هم درین معنی فرمود و اند چون صورت این بند

که حق سبحانه در کنار هر کس است بچشمتی که خود بصورت آئین جلوه
نموده است و در هر شیئی ممکن بذات هویت خود علی ما هو علیه کان

بیت

سریان دارد و ظهور آما | سریانی برون زدانش ما

به ترتیبی که ذکر کرده شد معلوم شود همه کلام اولیای بی تاویل و تفسیر
مطابق آیات بنیات مثل - اینها تو لوفشتم وجه اند - و مثل ذلک
و موجب حدیث نبوی مثل - انا احمد بلاسیم - و من انی فقد را حق
و غیر ذلک بنفس صیغه تبصیر تمام مفهوم میگردد که عالمی بد ریافت
آن حیران و سرگردانند هر چند حجت جومی نماید و در حل انقیاده
می پردازند و بسبب وقت این نکته پی بکنند آن نمی برند ناچار از
کشف آن محروم و محبوبانند و چون از کسی این نکته می شنوند که
حق سبحانه بذات خود بصورت ممکنات ظهور نموده است بعضی تصور
می نمایند که خود حق است و بس و آنکه میگویند که این خود عالم است و محض
غلط است بدانکه این الحاد است زیرا که حق سبحانه بصورت ممکنات
ظهور نموده است پس صورت ممکنات چگونه و چگونه و مقدار و آنما

و عرض طول و آلات و زری و ماده گی و صفات طفله و جوانی پیری
و غیره ذلک متحقق است و حق سبحانه اینهمه ندارد و ازین همه منزله
و مطلق است اما بسبب ظهور و مظاهر این همه تعین و تقید و غیره گرفته
است چنانچه همدین معنی حضرت جامی قدس سره فرموده اند

قطع

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| ای ذات خود ذات اعیان ساکن | اوصاف تو در صفات شان مستوار |
| وصف تو چو ذات مطلق است اما | در ضمن مظاهر از تقید عاری |

پس صورت ممکنات علیحد است که حق سبحانه با انصورت ظهور کرده خود
را ممکن نمانوده است نه خود ممکن نیست گشته معاذ الله -

بیت

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| نه ممکن که ز حد خویش بگشت | نه او واجب شدونی ممکن انگشت |
|---------------------------|-----------------------------|

بعضی اند که نظر باین تعین و تقید نموده میگویند که چون حق سبحانه بنفسه
بیچون است تعین و تقید ندارد و عالم بنفسه نه چنین است بلکه چون بچگونگی
تعین و تقید دارد پس این عالم که موجود است بنفسه خود عالم است که
از کتم عدم بصحرا وجود آمده و بقیمت حق سبحانه ظاهر شده و نه خود

حق سبحانه و تعالی چون در چگونگی تعین و تقید و غیره ذلک در صورت عالم محظوظ
 میگردد و این عالم خود حق سبحانه و تعالی نخواهد بود و اطلاق انیمشی که او خود
 حق سبحانه و تعالی بصورت ممکنات ظاهر شده چون توان نمود که او چون و چگونه
 است و از مشابهت من و تو و غیره ذلک مبهر است و چون او تعالی بصفت
 نزاهت متصف است بصفت مشابهت چون توان اطلاق نمود که
 آن کفر است بد آنکه اگر انیمشی بنظر ظاهر این احسن مطابق و قعی می نماید
 که حق سبحانه و تعالی بصفت مشابهت منزّه است و عالم بنفسه بقدرت حق ظاهر
 گشته اما فی الحقیقه خلاف قاعده است و غیر واقع زیرا که عالم که صور علمیه است
 بنفسه از عدم بوجود آمدن هیچ وجه صورت امکان ندارد مگر به آثار و احکام
 خود و آنهم بجز این معنی که ما خود حق سبحانه و تعالی بصورت ایشان ظاهر
 نگردد و از ممکن بطور نیایه قطعاً و مطلقاً ظهور ممکنات با احکام و آثار
 خود ممکن نبود چنانچه انیمشی بر مبالغه این مقدمه ظاهر و روشن است پس
 مطابق واقع آنست که ممکنات بالذات در علم حق سبحانه و تعالی ثابت اند
 و بنفس خود باندراج ذات او تعالی متحقق نه بجا بوجوب وجود آمدن
 و نه از ذات حق منفک گشتند - ما شمت الایمان رایت الوجود

رقی ایشان واقع است پس آنچه که ظاهر است خود حق سبحا که موجب
 احکام و آثار ممکنات ظاهر شده از ممکن بطون علی ما هو علیهم کان
 بطور آمده واجب ممکن نمانده است پس در این صورت گفتن این معنی
 که ممکنات بنفسه بقدرت حق ظاهر شده اند نه خود حق سبحا خلاف واقع
 و بی اصل باشد که هیچ اصل ندارد پس اولین ملحد است که صرف
 حق بسند بی خلق و ثانی محجوب که صرف خلق بسند بی حق و بعضی
 است که در هر شئی هم حق را میندوهم ممکن یعنی خلق از آنکه
 هر شئی که در خارج موجود است دو وجه دارد و بدو جهت متوجه است
 یکی وجهی که منزه از چونی و چگونگی است و آن مدرک عوام میشود
 مگر خاصان که متعلمان کامل اند و دیگر وجه چونی و چگونگی که آن بنظر هر
 کس در می آید و مدرک من و تو میشود پس در هر چیزی که وجه
 چونی و چگونگی است از جهت ممکن متوجه باید کرد و نسبت آن به خلق
 باید نمود یعنی عالم و خلق قیاس باید کرد و آنچه که وجه هستی است
 از جهت حق متوجه باید نمود و نسبت آن حق باید کرد یعنی حق باید
 هو است در این صورت معنی جمع و جمع محقق میشود که در یک چیز دو وجه

یافت میشود و مرتبه جمع الجمع که شنیده همین است که برای العین معاینه
 میکرد و بر معنای آیه - و هو معکم اینها گنایتم و ان الله لا تخزن عن
 اقرب و مثل ذلک - دلالت دارد بر معنای این آیات خود بخود و کمشوف
 گردد و احتیاج تحقیق معنی این آیات و آیات دیگر مثل - اینها تاولو
 فثم وجه الله و فی انفسکم افلا تبصرون نیز هم آیات تافی الآفاق و فی
 انفسهم حتی تبین لهم انه الحق - و غیره ذلک که بر نتیجه معیت
 دلالت دارند بطریق اصول فقه و قانون کلام و اسلوب خیریت که
 اهل تحقیق بجهت تفهیم اهل ظاهر می نمایند مانند زیر که در صورت
 شهود مرتبه جمع الجمع معنای آیات مذکور خود بخود مشهود میگردد و چون
 شهود شود احتیاج شهود نماند - که البیان بدربیان - واقع است
 اما ازین دو وجه مذکور وجه اول که چونی و چگونگی است در هر چیز اول
 بنظر می آید بنا بر آن هر کس که باین نظر متصف است از علوم و خواص
 که علمای ظاهر میگویند که خود این چیز ممکن است و حق را سوای این
 بر آسمان یا بر عرضش تعقل ننود میگویند که - الحق محسوس و مخلوق
 بمقول - و از وجه دوم که هستی است و آن چونی دارد و نه

چگونگی و همدان چیر ممکن واقع و ظاهر است بحیثیت که خود بصورت آن
 چیز است و این شدت ظهور میگویند از بسکه لطیف و الطاف است
 بچشم کسی در نمی آید از نظر عوام بلکه از نظر خواص که علمای ظاهر
 اند و از نظر محقق ناقص هم پوشیده و مخفی است - که ان الله خفی
 بشدت الظهور - از اینجا است و محقق ناقص آنکه در هر شئی وجهی است
 تحقیق نموده باشد جهت هستی و جهت چگونگی - و اینقدر تحقیق را
 علم الیقین میگویند اما جهت چگونگی که وجه ممکن است بنظر شن بالفعل
 ملحوظ باشد وجهی هستی که وجه حق است اینچنان ملحوظ نباشد و از
 نظرش مخفی بود و اینقدر نقصان است پس این محقق اگر چه ناقص
 است اما محقق است که وجه ممکن و وجهی در هر شئی تحقیق نموده علم
 الیقین میداند که معیت حق سبحانه و با هر شئی از اشیا را کاینات بحیثیت
 است که وجود او تعالی بصورت آن شئی ظاهر و متجلی است و قطع
 نظر از معیت وی آن شئی نیست محض عدم صرف و درجه این
 محقق از درجه مقلد که هر شئی را ممکن داند و حق تعالی را برابر آسمان یا بر عرش
 تعقل نموده معیت وی بان شئی به تلقید فرموده حق که - و هو معکم

است می اند با تراز است و کمال علم یقین با اینجا است و پس می بالای
 آن مرتبه عین یقین است که طریق حصول آن بتفسیر و تلقین می شود
 است بلکه براقبه نظری است بجز مراقبه نظری حصول آن درجه امکان ندارد
 چنانچه طریق آن غمگین گفته می شود انشا الله تعالی پس آن تحقیق
 از روی علم یقین اگر چه محقق است اما از روی عین یقین که در نظرش
 و جبهتی چون وجه ممکن بالفعل ملحوظ نیست ناقص است و گفتن او ان
 الله معنا بعلم یقین باشد زبعم العین پس تا که این وجه جبهتی از
 نظرش پوشیده ماند کفر بر او واقع باشد زیرا که کفر یعنی پوشیدن
 است و از اینجا است که عین التفضات فرموده -

بیت

هر که نادیده نام او گوید مشرک است و فضول ناممور

و نیز صاحب گلشن از فرموده -

بیت

اگر مشرک ز بت آگاه گشته کجا در دین خود کراه گشته

یعنی آن مشرک که عبادت بت میکند اگر از بت و حقیقت می آگاه گشته
 و بداندستی که بت منطهر حق است و حق بصورت او ظهور ننموده است

و از نجهت مسجود و معبود و متوجبه الیه است کجا در دین علت نمود که دارد

گمراه گشته و باطل بود - بیت

ندید او از بت الا خلق ظاهراً | بدین علت شد اندر شرع کافر

یعنی مشرک از بت غیر از خلق ظاهراً که تعین و مشخص او مراد است ندید و

بدین علت و سبب که نظر او بر همین صورت ظاهرت منجم است در

شرع نبوی کافراست اگر نظرت پرست بران حقیقت بودی که در منظر

بت حق ظهور نموده است البته در شرع کافر نبودی -

بیت

تو هم گمراه و زنی حق پنهان | بشرع اندر خواندنت مسلمان

یعنی چون موجب کفر بت پرست در شرع رویت خلق ظاهراً صورت

بت است تو که دعویٰ دیندار می اسلام میکنی اگر هم مانند آن مشرک

همین صورت خلقی بت که می بینی و در پرده تعین بت حق پنهان که

بصورت او ظهور و تجلی نموده است نمی بینی هر آینه که در شرع تو اینر

مسلمان نخواند و کافر باشی چه حق را که در صورت بت ظاهراً گشته پوشانند

ایات

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| آنکه شناسد بقا از دوسه یا | کافر شرع است دست از وی بد |
| مردمی باید که باشد شش شناس | تایید شاه را در هر لباس |
| هر که اندر حجاب جاوید است | مثل او همچو بوم و خورشید است |

بیت

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| هر که بیرون خود اندر طلبش سعی کند | از پی آب چو ماهی که همه عمر طپید |
|-----------------------------------|----------------------------------|

بیت

خواب چهل از حرم قرب مراد و زنگنه ورنه نزدیکتر از دوست کسی هیچ نیاید
چون معلوم شد که هر شی از دو وجه خالی نیست وجه هستی و وجه چگونگی
پس وجه هستی که حق است و وجه چگونگی که بعد است و قتی که کسی را شهید
این هر دو وجه بطریق اعتدال بر آئے العین میسر آید و نظر شن بین هر دو
وجه معاافت در صورت شهادت هر دو یعنی حق و بعد رونمایید
سابق تعلیق نمعنی میدانست و ادای شهادتین می نمود درین
حالت تحقیق دانسته و بر آئی العین در هر شی وجه هستی و وجه چگونگی
دید میگوید که - اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله -

بیت

سحر و شام که با هم توان صورت است برخ و زلف که کن چو بیان صورت
 سحر عبارت از وجه هستی است و زلف عبارت از وجه چگونگی که معانی
 هر شیئی جلوه گر است اهل ظاهر را در هر شیئی همان وجه چگونگی ملحوظ است
 و وجه هستی که اظهر تر است بحیثیتیکه قیام در نمود و وجه چگونگی از وی
 قیوم او از نظرش مخفی است اگر چه نظر هر کس اول بر هستی می افتد
 و هر شیئی اگر پسند اول هستی ملحوظ میگردد اما بسبب عدم وقوف
 این معنی که تحت سبب بصورت ممکنات ظاهر شده است از ادراک آن غافل
 است و میداند که حق از خود جداست چنانچه حق ابر آسمان و بر عرش تصور
 می نماید و در پس پرده سموات می انگارد و نمیداند که آن پرده خود
 همین چگونگی آن شیئی است چنانچه چگونگی حروف از الف و با و جیم
 و غیره پرده سیاهی است یعنی هر کس که نظر بر حروف اندازد و میگوید
 که این الف یا جیم یا و آل است و نمیگوید که این خود سیاهی است با وجود
 که سیاهی بصورت حروف ظاهر تر از حروف است اما در صورت حروف
 مخفی است بحیثیتیکه هر کس حروف میگوید و سیاهی نمیگوید و همچنان
 چگونگی حروف از کوزه و پیاله و غیره پرده خاک است زیرا که کسی نظر بر

بر ظروف نموده سگه گوید که این خاکست بلکه میگوید که این کوزه و سبزه
و پیاله و غیره است چنانکه شکل همین است موج و جاب که نیز پرده آب است
همه کس می بینند و می گویند که این چه موج است که از دریا برآمده و این چه
جاست که بر روی دریا نمایان گشته هیچ یکی از آن نمیگوید که خود آب است
که بصورت موج و جاب برآمده پس چگونه میسر شد بر روی آب است
حق پرده است و در پس پرده خود او سبزه پرده ای است -

بیت

بهر پرده که نیست پرده ای است | قضا جنیان هر دل بردگی اوست

و در پرده چگونگی چنان مخفی است و خلوت گرفته است که هر کس در آن خلوت

بیت

راه بردن نمی تواند -

نهاد محمد که رفتن بسوی خلوت یار | یکشب از بعد بسیاه و فغان صوبت

پس در نخل چند فریق شدند و با سسی موسوم گشتند اول کسی که نظرش
صرف بر چگونگی است که آن عالم خلق است و برستی که آن حق است
نیست از این جهت او را محبوب گویند که نظرش بر صرف رویت خلق که پرده
حق است ماند و اهل ظاهرش نیز می نامند که نمود چگونگی ظاهر است

که بنظر اول می در آید دوستی از بسکه لطیف بلکه الطف است و بنظر اول نمی آید

مگر محقق -

بیت

محقق را که وحدت در شهود است | نخستین نظر بر نور وجود است

پس اینکس نظر اول هر چه که می بیند چگونگی می بیند و نظر محقق نه دارد و لاجرم
از رویت حق محبوب مانند اگر همین حال بسیرا به آباد از حق محبوب خجسته
ماند من کان منی نه اعمی فیهونی الاخرة اعمی - در حق اموال باقی ماند
و دیگر کسی است که بوجدان ذوق هر دو مرتبه ابی تیان است اتحاد ذات
دار یعنی حق از عالم نه جدا گانه و بیگانه داند و نه متحد و بیگانه باشد
تا پندار وزیر اگر در خلق و مخلوق فرق ذاتی است ازین و حق را نه متحد
و بیگانه با عالم پندارد و با وجود این فرق حقیقی حق را با شیا معینی
است که عین آن شئی است بی حلول اتحاد ازین و حق از عالم
نه جدا گانه و بیگانه داند و آنکه شنیده که -

بیت

مردان خدا جدا نباشند | لیکن خدا جدا نباشند

از اینها است چنانچه بر مثال و محقق نمیشی ظاهر و روشن است که بجز

تا مل تحقیق آنیمه اسرار که بمنزل محبوبانند بحال ناز بر هر س جلوه گز نه شوند

بیت

و روی خود نه نمایند -

دلبران روی خود از ناز کجا بنمایند | سببی شد که مراد دیدن آن رست

و این مرتبه کمال ایمان است زیرا که ثبوت ایمان بدور کن است یگانگی و
بیگانگی وید و امر عبد و حق و جمع الامرین مگورین ایمان تام و کامل منجوا
پس هر شیخ جمع الامرین هر شئی را کامل مطلق که میگویند برای همین
است - لان فی ثبوت الحق العبد بلا تبااین اتحاد - هر که این مقدمه
داند و هر شئی اجمع الامرین ببیند کامل و مکتل باشد و که دیگر است
که باستیلهای حق مرتبه خلق را محو سازد و در شهود او غیر حق نماند و او را
عاشق و مغلوب الحال میگویند و هر چه که از او سر زنده معذور
دارند و مرفوع العلم شمارند - که لایواخذ العشق با صدمه منهم -
و کسی است که بجز و علم وحدت یا بتوهم خلوط آن علم مرتبه خلق را بر او
او را المحدث و زندق گویند بدانکه فرق از موجد و متحد است که موجد به
استیلهای حق مرتبه خلق را محو سازد و همه حق ببیند و کسی است که
علم وحدت را به ترتیبی که مذکور شد که همان وجود واحد است

که بصورت من تو ظاهر شد ممکن است بداند و بر آن عقیده صحیح
 و بجهت آنکه چنانچه وجه چگونگی برای العین مرئی و ملحوظ است چنانچه
 نیز که الظف است و بنظر اول درستی آید بنظر بصیرت محسوس و ملحوظ گردد
 مراقب بود و او را عالم ربانی خوانند و امید است که بطفیل این عقیده
 و مراقبه درین جهان یاد در این جهان بدرجه کمال عینی بدین حق برسد و علم
 صحیح که میگویند همین علم است که هر شئی را جمیع التبتین که عبارت از
 وجه چگونگی و وجه هستی باشد بدلتباین و لا اتحاد بداند و عقیده این علم موجب
 نجات و نفع ثواب باشد و مراقبه این علم موجب حصول ویت حق گردد و دوسوای
 این علم هر علم که در مقدمه ویت حق باشد غیر صحیح باشد و اعتقاد ان
 ضلال و مراقبه آن موجب خسران در نکال باشد - اعاذنا الله و تعالی عن
 ذلک العلم - و کسی که مراقب این علم نبود فقط علم صحیح دارد و بس
 هم چیزی ازین نصیب خالی نباشد و ازین بهره عاری نبوده اند و الله اعلم
 به آنکه هر روز راسه مرتبه است ادنی و اوسط و اعلى اول مرتبه ادنی
 است و آن صرف تاریکی است و مرتبه اعلى روشنی است و آن
 طلوع آفتاب است و مرتبه اوسط فجر است که جامع هر دو مرتبه تاریکی

شب و روشنی طلوع آفتاب است پس هر که اگر نظرش صرف بر شب
 است آگاهی از حقیقت شب دارد و سوای آن نه از حقیقت فجر و آخرت
 و نه از روشنی آفتاب و هر که اگر نظرش بفرج رسیده از حقیقت شب و حقیقت
 فجر و آگاهی حاصل آمد اما از حقیقت روشنی آفتاب که در پرتو آن نه
 شب ماند و نه فجر بایست که خبر ندارد چون بر آفتاب نیز نظرش رسیده
 اگر چه نظرش تاب ویت آفتاب ندارد اما در روشنی آن ظلمت شب
 را فرو گذارد و در مظلومیت فجر نیز از نظر باز دارد و در نور آفتاب محسوس
 باشد و هر چه که بیستند از نور میند و هر جا که رود به نور آفتاب رود
 و هر جا که نبینند و یا خپد و دود و غلطه همه نور آفتاب کند پس
 بهیچان در هر شیئی نیز سه وجه متحقق است وجه خلق و وجه حق و وجه حقیت
 حق با و وجه خلق در هر شیئی وجه چگونگی است از کیفیت و کیفیت و تعین
 و تعین و خور و در حق و جماع و مباشرت و مثل ذلک و آن بمنزله شب
 است آن محض تاریکی است و وجه هستی صرف است منزه از چونی
 و چگونگی و مکانی و زمانی و مثل ذلک و این بشاید صرف روشنی است
 و وجه سیوم بیعت حق است با خلق و آن بمنزله فجر است پس هر که را

نظر صرف چگونگی است در نظر و صرف شب است و این نظر عوام است که
 خلق امی بیند و حق ابد و علیحد از خلق میداند بر سموات یا بر عرش
 پس آنکس از حق خبر دارد و روز از معیت او اگر آنکس هم برین حالت میرد
 ابد الا باد و در بهرین شب تاریک ماند و این مرتبه دنی است -

من کان فی ذلک اعلمی فهو فی الاخرت اعلمی - در غیرتبه واقع است
 باید که موجب قاعده شب استن است ای برادر شب خود را بر روز
 رساند و بهرین شب نماند عجب است که شب مانده خود را بر روز میرساند
 و تو شب خود را بر روز میرسانی هر گز نظرش صرف وجه هستی است
 در نظرش صرف روز است شب فخر و این نظر و اصل حق مستغرق
 نور مشهود است که در نظرش خبر نور صرف هیچ مشهود نباشد حتی که مقوله

اولا رب لا عبد لود - آیات

| | |
|--------------------------|-------------------------------|
| باشد اندر شهود حق و ایم | در جمال و کمال او نایم |
| بینم ز آنکه در نشیمن بود | عالمی هست و آدمی موجود |
| دید و به غیر حق نیندازند | با خود و غیر خود نپیرد از اند |

و این مرتبه اعلی است و هر گز که نظرش بر مرد و وجه است معاک

عبارت از معیت حق بشد با خلق در نیجات نظرش مطیع الفجر باشد که
 هم شب خلق اباروشنی حق ببیند معاد این نظر انسان کامل
 است که صاحب مرتبه وسط است پس هر که را این مرتبه دست دهد
 عیناً یا علماً در وایرانسانیت درآید و مصداق ان الله مغفور
 راسخ آید و انسان مطیع الفجر که میگویند برای همین است شنید
 وقت فجر وقت ذکر و فکر و مراقبه و مشاهده و دعا و استغفار و غیره
 عبادت است از تسبیح و تهلیل و رکوع و سجود زیرا که هر دعا و عبادت
 که در این وقت از بنده می آید محل قبول می افتد و نزد وی اجابت
 گردد و عارف این مقام باید که در حالت این شود و سابق عبادت
 بتقلید میسر و اسحال تحقیق کند -

بیت

عبادت بتقلید گمراهی است خنک ره رویرا که آگاهی است

و هر ذکر و فکر و مراقبه نماید زود می متاثر شود و نتیجه مشاهده معاینه
 بنشد پس در نیجا دو وجه مراقبه است وجه اول مراقبه خلق است
 و طریقیش انیت که هر چیز را که در یابد بوجه چونی و چگونگی و تئین

تعبد بالیقین مقصد شود که این خلاق جهان بخل اعیان ثابته است که
 بکالات الیه یعنی حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام
 و غیره متکمل و متجلی شده در آینه وجود حق ظاهر است یعنی بوجود
 حق موجود گشته است اگر انیمراقبه علی الله و اممداومت نماید زود
 باشد که اعیان ثابته که حقیقت تمامی خلایق است بروی منکشف
 گردد و حقایق کونیه از عرش و کرسی و لوح و قلم و سبع سموات
 و ارض ستاره و فرشتگان و عالم ارواح و عالم مثال معلوم
 گردد و این کشف را کشف کونی گویند و وجه دوم مراقبه حق
 است و طریقی این است که در هر زمان و در هر مکان هر چیز که
 بخواهد ظاهر یا بخواهد باطن خود را در آن کند بالیقین مقصد شود که
 این همه وجود حق است که بجای اظهار مقتضای اسماء جلال و
 محال خود در آینه اعیان ثابته یعنی شکل و صورت ایشان ظاهر شده
 است و چون انیمراقبه علی الله و اممیسر گردد و هر آنی هستی حق
 العطف است و از بس لطافت بنظر اول در نمی آید ملحوظ و معاینه
 گردد و این کشف را کشف الهی گویند تا مقوله - ما رایت شیئا

الاوریات الله بعد - بر حال اولیخ آید و در مقام رویت الله بمقام صدیق
 اکبر رضی الله عنه رسد انشا الله تعالی پس صاحب معرفت این ظهور را
 معلوم میشود که حق تعالی ظاهر شد است در صورت متنوعه عالم متنوع
 آن بحسب النوع اعیان است و بصورت این حقایق متنوعه و احوال اینها
 مصور گشته یعنی قبول ظهور این اعیان نموده بصور اعیان ظاهر شد
 و اعیان بصرفت خود همچنان در پرده عدم اند چنانچه حضرت جابر
 قدس سره السامی در شرح رباعیات فرموده -

رباعی

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| اعیان که مخدرات سر قد اند | در ملک تقابیر و گیان حرم اند |
| هستند هم نظر نور وجود | با انکه مقیم ظلمات عدم اند |

این رباعی اشارت باین معنی است که صاحب فصوص رضی الله عنه
 در فرض ادیس میفرماید - که الاعیان الثابتة ماثمت رایحه الوجود
 یعنی اعیان ثابت که صور علییه اند بر عدمیت اصل خود اند و بگویند
 از وجود خارجی بشام ایشان سیده است حاصل این سخن
 آنست که اعیان ثابت نزد افاضه وجود بر ایشان ثابت و مستقر اند بر

بطون خود و وسیع و بجه ظاهر نخواهند شد زیرا که بطون خفایاتی ایشان
 است و ذاتی چیز از آن چیز جدا نمی شود پس آنچه ظاهر می شود از این عیان
 احکام و آثار این اعیان است که بوجود یا در وجود خلاق ظاهر میشود و
 نه ذات این اعیان پس در اینجا و کشف حاصل میشود از کشف اول
 این معلوم میشود که موجود حق است و بس او است که ظاهر است در میان
 اعیان با ثبوت دلائل که - هو الظاهر - عبارت از آنست خلاق و علم
 اصلی خود باقی اند و از کشف ثانی این معلوم میشود که موجود خلاق است
 و ظاهر و مراتق احکام و آثار خود و حق در غیب اصلی خود است که
 هو الباطن - اشارت از آنست و از اینجا است که گفته اند -

قطعه

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| ملکن تنگنای عدم ناکشیده خست | واجب جلوه گاه قدم نهادگاه |
| در حیرت که این نقش غریبیت | بر لوح هستی آمده شود خاص عام |

بدانکه این نقش غریب طلسمات الهی اند و زوایا این طلسم گنجی است
 باید که نظر از این طلسم بردارد و از زیر این طلسم گنجی بدست آرد
 هستی که گنج حدیث بدست آوردن آن چگونه است بدانکه کیفیت

ان درین باعی لموشج رباعیات است گفته میشود -

رباعیه

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| ایمان همه آینه و حق بملوک گراست | یا نور بود آینه ایمان صورت |
| در چشمش بود محقق که حدید البصر است | هر یک و ازین آینه آینه دیگر است |

یعنی ایمان که حقایق موجودات اند و اعتبار است اول آنکه ایمان مرا با
وجود حق و اسما و صفات اوست یعنی وجود حق ظاهر است بصورت ایمان
پس این وجود گنجه است و صورت ایمان طلسم و زیر این طلسم گنج
وجود حق است تعالی شاهد و اعتبار دوم آنکه وجود مراتب آن ایمان
است در بصورت وجود حق طلسم باشد و صورت ایمان گنج پس باعتبار
اول ظاهر نمیشود و در خارج مگر وجود که متعین است در مرایای ایمان و
متعدد است متعدد و آثار ایشان پس مقتضای این اعتبار
غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست و این حال موحداست که
شهود حق بروی غالب است و صاحب گنج طلسم ایمان است باعتبار
دوم در وجود غیر از ایمان هیچ نیست و وجود حق که در مراتب این ایمان
است در غیب است و متجلی ظاهر نیست مگر از روی حق غیب

و از نجات یونون بانفیب - و این حال کے است کہ شہود خلق بر
 وی غالب است و انیکس صاحب طلسم است فقط نہ صاحب گنج
 کہ در زیر آن طلسم مخفی است -

پست

ای وی در کشیدہ بہ بازار آمدہ خلقی بدین طلسم گرفتار آمدہ

اما محقق ہمیشہ مشاہدہ ہر دو مرآت میکند اعنی مرآت حق و مرآت
 اعیان و مشاہدہ صوری کہ ہر دو مرآت است بی الفکاک و آمیزا یعنی جدا
 از یکدیگر و انیکس ہم صاحب طلسم است و ہم صاحب گنج بی غلبہ
 یکی بر دیگری و نیز اسامی این ہر تہ کس حضرت مولوی جامی در

شرح رباعیات فرمودہ - رباعی

ذو العینی اگر نور حق مشہود است
 ذوالعقلی اگر شہود حق مفقود است
 ذوالعینی ذوالعقلی شہود حق و خلق
 با یکدیگر از ہر دو ترا موجود است

یعنی ذوالعین در اصطلاح این طایفہ عبارت از انکس است کہ شہود حق
 بروی غالب باشد یعنی حق سبحانہ را ظاہر بیند و خلق را باطن ازینجا
 است - انکی محسوس الخلق معقول - پس خلق در نظر او ہشاید

آینه باشد مرقی البسب ظهور حق در خلق همچو ظهور صورت در آینه و اخفا
 خلق در حق همچون اخفا آینه در صورت است نه آنکه بالکل سلب بوده باشد
 چنانچه محمدان را اعتقاد است معاذا الله که ان ممکن واقع است در این
 محال خلاف واقع و آن قسم اخفا دانسته اموحد گویند و این قسم
 سلب انده را محمد و در میان موحد و محمد بین فرق است و بس
 ذوالعقل عبارت از کسی است که شهود خلق بوی غالب باشد یعنی
 خلق اطاعت میکنند و حق اباطن پس حق و نظرا و بمنزله آینه باشد مر
 خلق او خلق بمنزله صورت که مستطیع در آینه است لاجرم حق باطن
 باشد - کما هو شان المرات و المخلوق ظاهر کما هو شان الصور المسمیه
 فی المرات - و ازینجا است - و المخلوق معقول اتحق محسوس - و انیک
 محبوب نیز گویند زیرا که خلق پرده است و پردگی حق و قاعده است
 که اول نظر بر نقاب افتد و از نگاه بر شا پس در اول نظر نقاب دیده
 و از حق محبوب نما -

ایات

یار لیت مرا و را بے پرده

عالم مہم پرده مصور

اشیا ہمہ نقشبہ پرده

این پرده مرا از توحید اگر دور | اینست خود مقتضای پرده

این مرتبه فرق است اما ذوالعین ذو القل عبارت از آن کسی است که حق
در خلق مشاهده کند و خلق او را حق بشود و اینست -

بیت

گوید که میان ما جداست | هرگز نکند عطای پرده

پس در نظر آنکس نمود کثرت خلق مانع نیاید شود و وحدت حق او شود
حق امر هم نگردد و نمود کثرت خلق بلکه کثرت در وحدت و وحدت در
کثرت مشهود معلوم او میگردد و این مرتبه جمع الجمع است و معیت حق
با خلق در غیر مرتبه متحقق است اینست تحقق حق و عباد و معیت حق با عباد که
مرتبه جمع و فرق و جمع الجمع باشد از اینجا بیان کلمه طیبیه که متضمن مرتبه
مرتبه مذکور است تمام شد - و وجه طیبیه این ساله میزان التوحید
بجست آنست که بیان کلمه طیبیه میکند و کلمه طیبیه اگر چه نظام مرکب
از حروف است اما معنسی در بازار تحقیق میزان التوحید است زیرا که
هر دو خبر و کلمه طیبیه بمنزله دو کلمه اند کلمه اول - لا اله الا الله - و کلمه
دوم محمد رسول الله - و این هر دو کلمه برابر اند فی ترجمه یکی بر دیگری

یعنی لا اله الا الله - که مرتبه جمع است بجمع جمع صفات کمال است از
ازل تا ابد و محمد رسول الله نیز که مرتبه فرق است تضمین جمیع صفات
خود است از ازل تا ابد و زبان ترازو که با این دو کفه است معیت حق
است با عبد من الازل الی الابد که هر دو خبر و هم اسم که مرتبه جمع
ابجمع باشد شعر آن معیت است چنان معیت است که همه اوست عباد
از انست بی حلول و اتجا و تبرائی قول عارف کامل است -

انک یا به و هو یا یک - و با وجود همه اوست حق باشد و عبد
عبد نه رب عبد گردد و نه عبد رب شود - ان العبد عبد و الرب
رب لا یصیر العبد رباً و لا الرب عبداً - پس این هر دو کفه عبد و رب
در صورت همه اوست که نمیزند زبان ترازو است برابر اند اگر در
همه اوست مرتبه عبد منتفی سازد و ترجیح کفه رب بر کفه عبد دهد
باز از تحقق سودا و الحاد نموده باشد نه سودا توحید و قاعده
میزان مجازی است که در بازار خرید و فروخت صوری هر دو
آن است و برابر باشد و زبان ترازو در میان هر دو پل باشد
تا یک کفه اولیج آید و زبان ترازو از دایره بیعت براید بایع

مشتری سودا سودا نشود و اگر اتفاق ضرر و سود بشود بطریق امر
 و ناخوشی بود چنانچه اگر پله راست بر آید یا بع رانامرضی باشد و اگر
 پله چپ بر آید مشتری رانامرضی افتد پس مرضی یا بع مشتری
 هر دو در انت که هر دو پله راست و برابر باشند بی ترجیح یکی بر
 دیگری همچنان در بازار احتیاط نیز میزان التوحید یعنی در صورت
 همه اوست هر دو کفه ربوبیت و عبودیت برابر باشد اگر کفه ربوبیت را
 ترجیح دهی باین معنی که همه حق است و عبودیت یعنی مسلوب الشئ
 است چنانچه محمد آن اعتقادات با آنکه حق سبحانه از ازل متصف
 بصفات کمال است و بعد از صین ظهور تافسای خود متصف بصفات نقصان
 من الازل چنانچه اهل ظاهر را اعتقادات درین صورت نامرضی
 عبادت زیر که در صورت اول چون همه حق است و بعد مسلوب الشئ
 است پس این خصلت اعباد نام نهادن و امر بطاعت و نهی از منکر
 نمودن و فراموشی قیامت مخالف از امور اخذ نمودن و بعد اب و
 عقاب ابدی مغرب داشتن و موافق از ثواب و رحمت بخشیدن
 چه وجه دارد بلکه درین صورت اعراض تمام و طلاق ظلم به نسبت او تعالی

کند زیرا که ذات کافر و مسلم و فاسق و متقی و سید و اصل هیچ نبود
 حق تعالی بقدرت خود ایشان امتعار ضایع کرد و اقصای ذات
 ایشان این را از کفر و اسلام و فسق و طاعت سعادت و شقاوت و غیر
 ذلک از خود پدید نمود پس یکی اثاب و دیگری امعذب و معاقب
 ابدی داشتند صریح ظلم بود که ایشان در اصل هیچ نبودند و مسلوب
 بودند و اقتضای ذاتی ایشان نیز از شقاوت و سعادت و کفر و اسلام
 و غیره هیچ نبود و خود ایشان را موجود گردانیده و از طرف خود تقاضا
 کفر و شقاوت داده مواخذه بکفر و شقاوت کردن بخرطلم صریح چیرگی
 دیگر متصور نمی شود - تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و ان الله
 بظلام للبعید و ما الله بید ظلما للعباد - و نیز در صورت آنکه عبادت
 در ازاله است ندارند و از حین ظهور تافسان آن بوده باشد عباد
 سودا می عبادیت نامرضی بودند زیرا که عباد ازاله متحقق نبود و بعین در
 لایزال عباد را پدید کرده مستحق رحمت ازل و لعنت ازل در ازل
 مقبولیت ندارد و اگر کفر عبادیت را ترجیح دهی بمناسبت که مقرر وجود
 موجود اند بی موجد و صلح چنانچه دهریه و افلاکیه و طبایعیه را عباد

است در صورت حق انامرضی باشد زیرا که چون مصنوع بی صلح و محبت

بی خالق هرگز امکان ندارد بمبت

خانه بی صنع خانه ساز که دید | نقش بے دست خانه زن که شنید

در صورت مصنوع را منظور داشتن و صلح را از نظر رفع ساختن
حق انامو شے و نامرضی تمام است چنانچه اگر کسی صنعت ترا
منظور دارد و ترا را منظور کند و نیز روزی تو خور و دور و ریش از
تومی یابد و ترا با کل موجودند اند چه نامو شے و نامارضی مابود
باشد و چه اعتراضها با و خواهی نمود پس مرضی حق عبد و صورتست
که هر دو مستحق ثبات باشند - من الازل الابد - و ایح
یکمی ازین مسلوب الشی بنود که آن کفر و الحاد و خلاف واقع است اما
اگر دیدن حق و نادیدن خلق باشد محمود بود بلکه عین ایمان است
که نادیدن دیگر است و نابودن دیگر که آن ایمان است و این کفر و
دیدن خلق و نادیدن حق جهل و حجاب بود پس کسانیکه صاحب دید
اقول اند اهل کمال و محبوبان حق اند که بخود غایب و از حق حاضر اند
و آنانکه صاحب دید ثانی اند اهل جهل و حجاب اند که بخود عاقل و از حق

غافل اند - اعمو ذبا لله ان اکون من الجاهلین ان اکون من المجوہین
 ان اکون من الغافلین - پس باید که از خود غایب از حق حاضر باشد
 زیرا که تو عاجزی و از تو کس عاجز نه امروز کاری آید و نه فردا کاری
 کشاید و حق سبحانه قوی است از قوی هر چه که ترا امروز شاید و
 فردا پاید می آید و طریق غایب از خود بحق حاضر نیست که اول خود
 را بداند که - من عرف نفسه تا غایب کردن تواند و چون غایب کند
 حق آشناسد - که فقد عرف ربه - مصرع که تا با خودی و خدا
 راه نیست - و این بیت که از مولوی جاسم است بر طریق -
 من عرف نفسه فقد عرف ربه - دلالت تمام دارد -

بیت

بود کلی جهان در دستور | کرده در کل بذات خویش ظهور

یعنی جهان که عبارت از عالم محسوسات است پیش از پیدا شدن
 ذات حق سبحا بصرافت حقایق خود که صور علییه و ایمان شایسته معلو
 مات حق میگوید از ازل مندرج و منبج بود چنانچه این بیت هم برین
 معنی

بیت

است که گفته اند -

دران خلوت که هستی بی تاب بود | پنج نیستی عالم هسان بود

و این عرف نفسه است پس حق سبحانه بجهت ظهور اسمای خود که غفا
و قهار و رزاق و معز و مدل و مثل ذلک است خواست که عالم ممکن
را که عبارت از صور علمیه باشد از اندراج ذات بنجایح ظهور آورد
و غفاریت و قهاریت و رزاقیت خود بر ایشان جلوه کند زیرا که خبر موجودیت
خلق ظهور اسمای مذکوره امکان ندارد پس پیدا کردن صور علمیه
بنجایح بجز انغسی که خود بصورت و هیات ایشان که از حضرت بطون
بنظهور نیاید صورت امکان ندارد زیرا که صور علمیه در مرتبه علم بذات
حق سبحانه چنان مندرج اند که گاهی از ان اندراج منقرض و از
ذات منفک نمی شوند چنانچه انغسی بر تامل انغسی واضح و مشهور
است پس حق سبحانه تعالی بکمال قدرت خود خود را بصورت ایشان شکل
ساخته و بصنع هر ممکن تصنع شده ممکن نگاشت - مصرع کرده در
کل بذات خویش ظهور - همین معنی دارد - و هو الظاهر
علی ما هو علیهم کان - بهمین بار و نماید - و کل من علیها فان -
بهمین مقام چهره کشاید و دیگر اسرار نیز که تفصیل آن درین ساله

گذشت بجز و کشف نمائیم بنظر سالک جلوه گر آید و چون معلومیت
این دقیقه بدان طالب راسخ گردد و بجست رسوخیت این علم مخطوطی
حاصل آید اما این مخطوطیت به دوام نباشد زیرا که مخطوطیت بقدر مخطوطیت
چون مخطوطیت قیام ندارد مخطوطیت نیز دوام نماید پس باید که مخطوطیت از خود قیام
نماید تا مخطوطیت علی الدوام بماند و قیام کردن مخطوطیت بدو جزو
است درجه اول یاد کرد است حقیقتش آنست که گاه گاه آن معلومیت
را که حق سبحانه و تعالی برآمده بکمال مهیت ایشان متشکل و متجلی
گشته است بنظر آورده در همه موجودات حتی حرکات و سکنات ظاهر
و باطنی خود و تمامی عالم ملاحظه نموده چنین نظر بر نور وجود واحد
حقیقی داشته باشد یعنی ملاحظه کند که همان وجود واحد حقیقی
است که از چوخی بزرگ چون برآمده ممکن نگاشته تا معنی مصراع
آیت یحیی واجب ممکن نجا - بر و محقق گردد و درین یاد کرد گاه گاه این
مخطوطیت ساقط گردد و گاهی یاد و گاهی غفلت با هم نمود نماید
این درجه اول است اما درجه دوم یاد داشت است و انانیت
که آن مخطوطیت گاه گاهی را اندر بجا پنهان مود سازد و نظر بر ان

قایم دارد که گاهی از نظر ساقط نشود چنانچه معلومیت او بر دل منبسط
 گردیده است بطوریست او نیز در نظر منبسط گردد و این مراقبه - هو الظاهر
 است و نشان غایب از خود و در بنجار و نماید و چون این مراقبه کمال رسیده
 گردد و بعد ازین ضمن هر یک این مراقبه انشا را الله تعالی - هو الباطن
 نیز منکشف گردیده اند که کشف هو الظاهر - خبر اطلاع آن دقیقه مذکور
 که خود حق سبحانه و تعالی از کمن بطون بطور آمده - علی ما هو علیه
 کان - امکان ندارد و در صورت کشف - هو الباطن - خبر مراقبه
 هو الظاهر - در آینه نظر بصیرت جلوه گر نشود پس اطلاع معنی هو الظاهر
 موقوف بر تقریرسانی است به ترتیب مذکور که خود حق سبحانه بصور علیه
 ظاهر و متجلی است و انکشاف معنی هو الباطن منحصر بر مراقبه هو الظاهر
 است حصول آن بکفایت است و حصول این بکبر و تفسیر آن بعلم است
 و تحصیل این بعمل و دریافت آن بسمع است و دریافت این بنظر و
 کشف آن چشم سیرت و شهو و این چشم دل و مکرار این تقال
 است و اقرار این بحال هر که دعوی این حال منحصر تقال دارد باطل
 و محال است که مقدمه حال در تقال نیاید پس هر که علم هو الظاهر حاصل

منوده باشد تحصیل - هو الباطن بعمل پردازد که بے عمل هو الباطن
 حاصل نگردد و بهمان علم اکتفا نکند و عمل آن همان است که نظر بر آن
 معنی نگارد که همان ذاتی همچون است که بصورت من و تو و شکل و هیات
 حکمات ظاهر شد است تا حق سبحانه و چنانچه از برکت تعلیم به ترتیب مگر
 از مرتبه هو الظاهر بر چشم ظاهر او بجای گشت چشم باطن او نیز که چشم اول

باشد متجلی گردد -

رباعی

خواهی که شوی داخل ارباب نظر
 از گفتن تو حید موحده نشوے
 از قال بجان بایت کرد گذر
 شیرین نشود زبان بنام شکر

بعضی که معنی هو الظاهر رسیده اند بهین علم اکتفا کرده بمخطوطیت
 آن مانده اند و بعضی ترقی منوده بصدد عمل بدولت -
 هو الباطن - فایز شدن بکمال جمعیت پیوستند - اللهم ارزقنا العلم
 بفضلك و کریم و تصدق حبیبک محمد المصطفی صلی الله علیه و آله

و سلم

بیت

هر که خواند دعا طمع دارم
 ز آنکه من بنده گنه گارم

و این فقیه اظهار نام خود درین ساله نموده بنا بر آنست که اکثر

مردم از کسی سخن شنوند نظر بر چه میگویند داشته بر کی میگویند می بینند و در صورت
 دو غلط باشند واقع می شود یکی آنکه اگر گویند مشهور و مشہر باشند سخن او را
 خلاف واقع هم باشد قبول می نمایند و اعتقاد بدان آرند و اگر گویند غیر مشہر
 است و سخن او مطابق واقع هم شنوند همچنان سر سر می انگارند و قبول آنرا
 پس نام خود را اگر چندان مشهوریت ندارد ظاهر نمودن و شنوندگان از انبساط
 انداختن مصلحت نمیدانند طالب صادق باید که نظر بر کی میگویند داشته بر کی میگویند
 دارد و در حصول مطلوب خود برادر از هیچ مطلب و مقصود نیست که از دست
 راه مقدمه نکورد یعنی حق و عجب و معیت حق با عجب که جمع و تفریق جمع الجمع
 است اوست و همه از اوست عبارت از این باشد تمام از او باشد لا اله الا الله
 محمد رسول الله بر ترتیبی که مذکور شد بجهت انوار طریقه و تفریط در
 ثبوت حق و عجب و معیت و تعالی با عجب واقع نشود و از حق کلام طریقه
 برآمده از زمره - اولنگ هم المفلحون - گردد - انشا الله تعالی
 الله ولی التوفیق و هو یجید - الی سبیل التحقیق -
 منت هذا الكتاب بعون ملك الوفاء

حق تا به خود میسر کردنی صاحب قصد طبع لغز و دین در ده فائده که عین نقصان اوها و این

